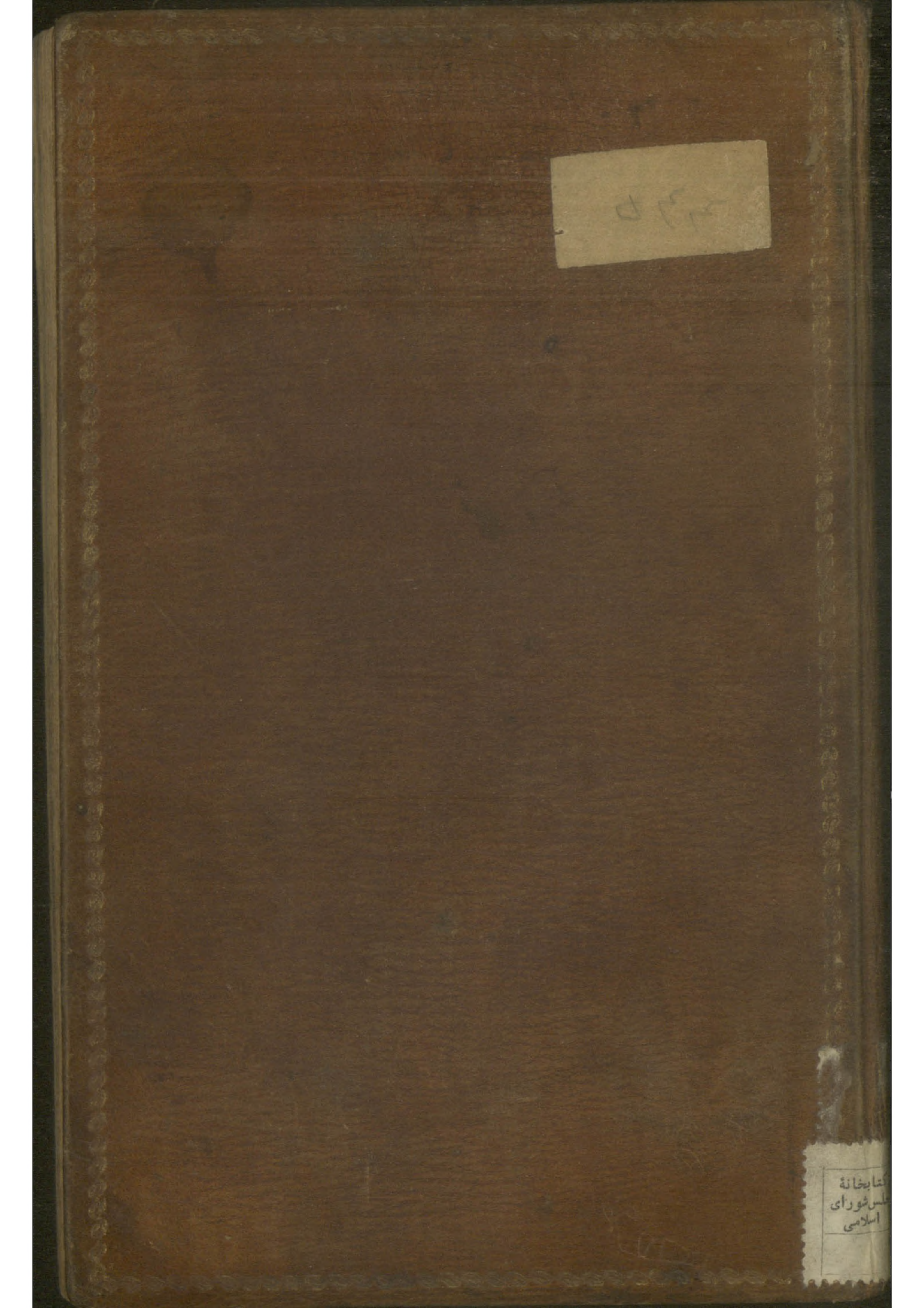
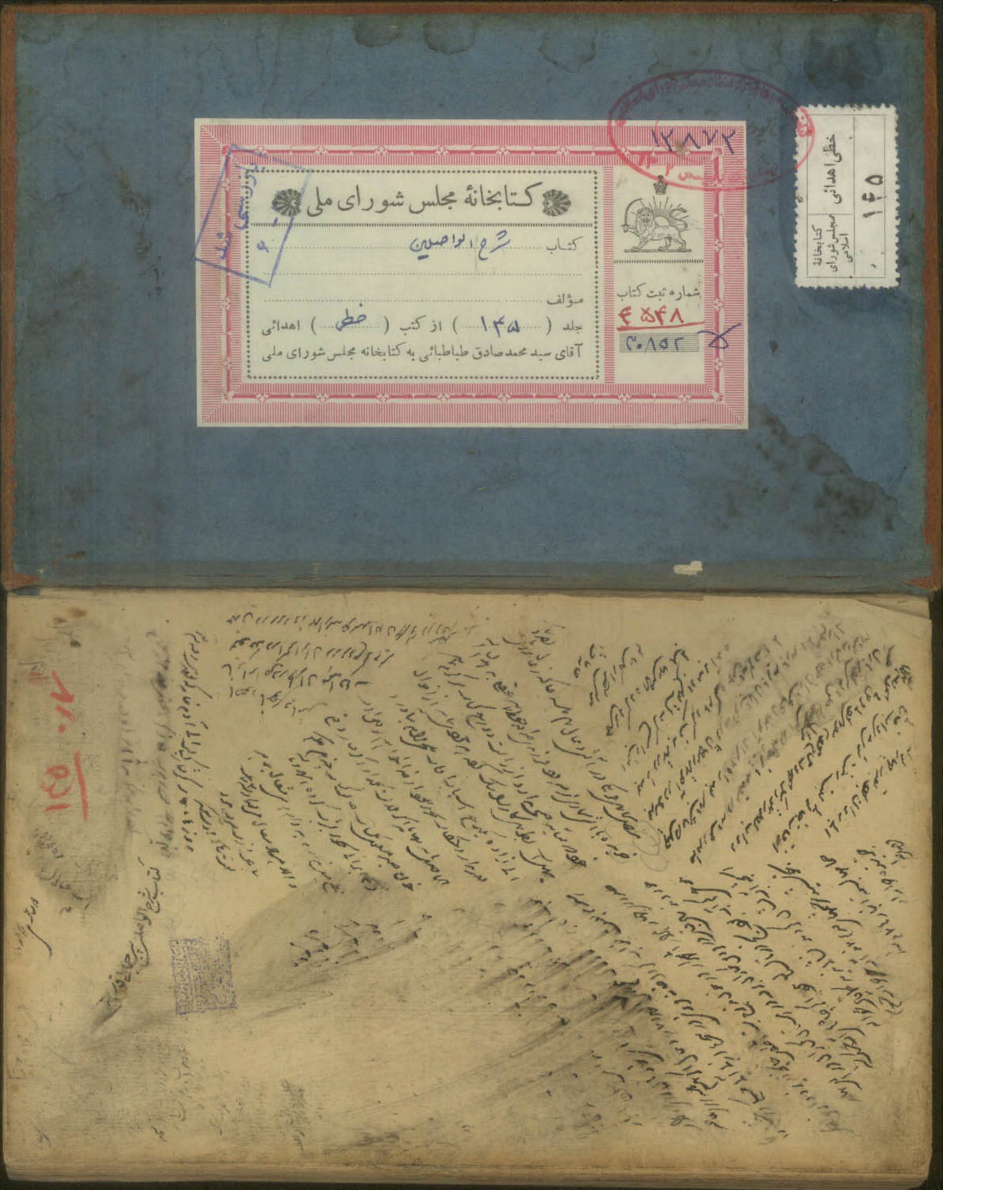
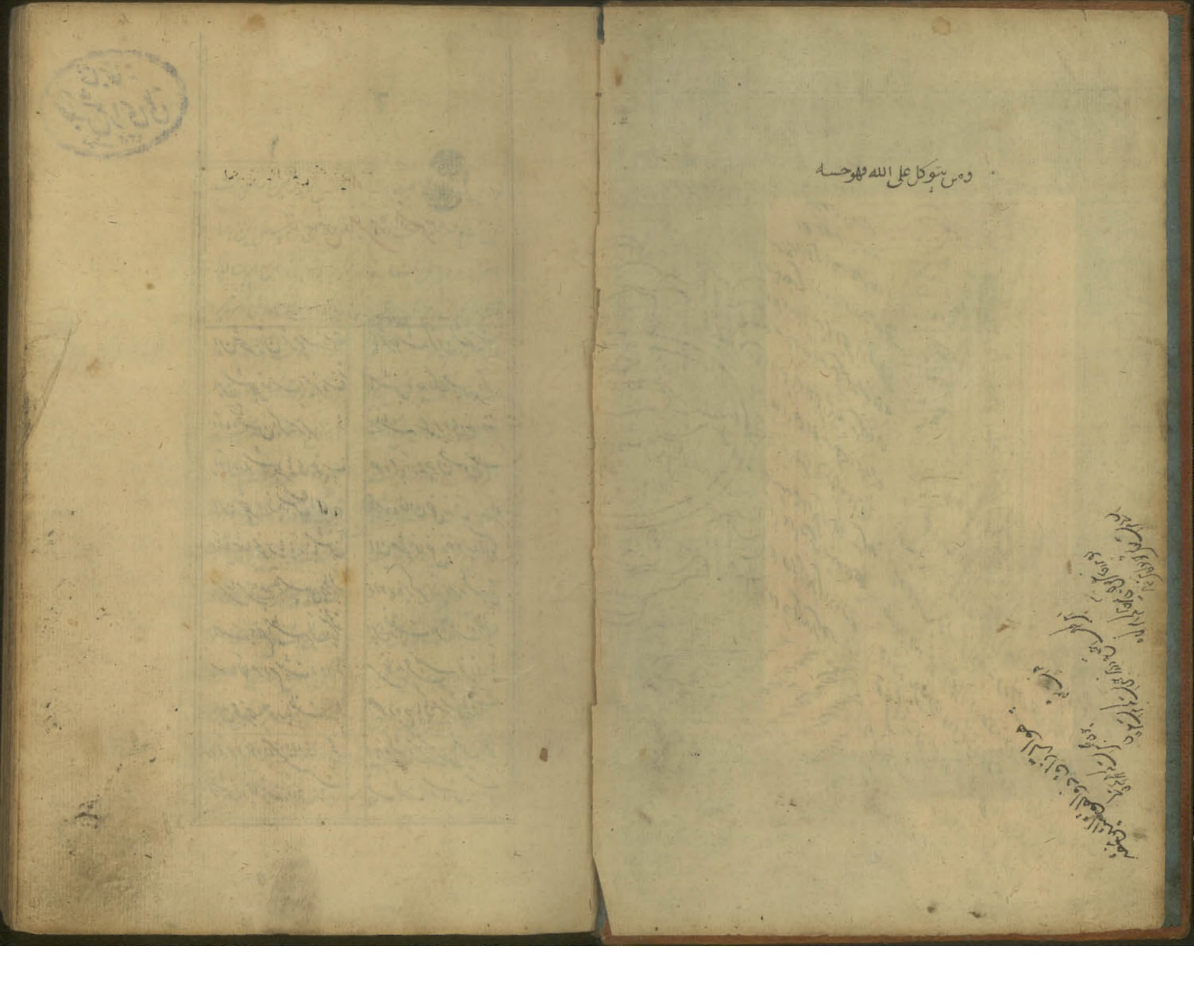

کتابخانهٔ
لس شورای
اسلامی



خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۴۵


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب شرح ابواصیین
مؤلف
جلد (۱۴۵) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۵۴۸
۲۰۸۵۲
۱۲۸۷۲
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۴۵



ومن يتوكل على الله فهو حسبه



هو

کتاب شرح الواصلین پیر جمالی قدس سره

این شجر با آن ثمر پیوسته است / تا ثمر باشد کزین بگسسته است
این شجر خاصست و پیغمبر است تخم / باش تا پیدا کند حسن دگر
آدما [illegible] اگر بر سر زند / از نطفه سکه بر روی زر زند
آدما در بوستانهای غریب / جلوه می آرد چون حسن حبیب
این شجر در زیر [illegible] ای ما / تا شود خوان خفی رزق ما
آدما تنها مخور با یار باش / آن مشو غافل ز خود بیدار باش
[illegible] ای مدعی [illegible] / زاد ره برگیر از بهر رفیق
هست با هم [illegible] / این رفیقت این رفیق اندر طریق
سالها مردم بهشت و [illegible] / ای نگاه حق بهر فرزانه
این عجب [illegible] امور با ظلمت / همچو روح پاک سرشت [illegible]
آدم و حوا از [illegible] داوری جو / دیده بگشا ای [illegible] باش گو
دانش اینجا [illegible] ذوق و دیده / نیست ظلمت روشنی در دیده

نور این دیده رسته مصطفی است / تابش قایم ز عین مرتضی است
این شعاع مهر فقر است و فنا / تو وفا کن تا ببینی این رضا
با امور ظاهر و باطن [illegible] / گرچه باشی تا زنین همچون ایاز
آن ملکو چون و چرا [illegible] / ره مده در جان و دل [illegible]
تا ثمرها از شجرها سر زند / تا که دایه وقت آید در زند
هر که او پا وقت جوشش [illegible] / می نگرد و غوره اش باده زلال
این نشان ذوق شرح و [illegible] / فی شعاع اسمائها در غیبت
سر انگشت [illegible] در رفتار نیست / نشنود [illegible] دل بیمار نیست
در خرابات است [illegible] / [illegible] جانبار چیست
حاصل وقت [illegible] / جان صاحب درد [illegible]
[illegible] / ای جمالی [illegible] از ابرار
سر امر و دعوت جانان شنو / تا بدانی شرح غربتهای تو
تا که رواری بروی بی نظیر / تا کنی ارواح عالمها اسیر
اندرین آیت تامل کن یقین / تا ببینی [illegible] حسن دین

قال الله سبحانه و تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا [illegible]
یعنی آنانکه ایمان آورده اند و کارهای نیک کرده اند زود باشد که رحمن از روی [illegible]

دوستی پدید آورد ابن عباس رضی الله عنهما فرموده است که یعنی دوست
گیرد ایشان را خدای تعالی و دوستی ایشان در دل خلایق پیدا کند بی جهتی
و سببی و خویشی و وسیله که از ایشان صادر شود بلکه محض عطای خدای تعالی
باشد همچنانکه هیبت ایشان بی اسباب و لشکر در دل دشمنان می اندازد روایتست
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با سرور اولیا علی مرتضی علیه السلام فرمود
که ای علی بگو اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة
این آیت فرود آمد چون اول اسلام بود و هنوز محبت صورت نبسته بود فرمود که
زود باشد که شود و یک وجه دیگر آنست که کمال محبت در عالم طبیعت نمیگنجد و خدای تعالی
وعده آن بقیامت داده است و آنکس که در این عالم از هستی خود بمیرد و در فقر
و فنا استقامت یابد بمحبت کلی مشرف شود و چون فقرای آخر زمان را محبت آن
حضرت علیه السلام استقامت حاصل شد دوستی آنحضرت در ایشان بتمامی صورت
بست و سیجعل لهم الرحمن ودا اشارتست باین معنی است در حدیث است که هر که
خدای تعالی او را دوست گیرد او فرماید یا جبرئیل من او را دوست گیر او ندا کند
در آسمانها و زمینها تا همه او را دوست گیرند قوله تعالی فانما یسرناه بلسانک لتبشر به
المتقین و تنذر به قوما لدا ترجمه ای محمد برسان آنچه بر تو وحی شده و شاکر باش
پس بدرستیکه ما فرو فرستاده ایم قرآن را بزبان تو که عربیست و آسان کرده ایم

و دوست گیرم او را

خواندن

خواندن و دریافتن آن بزبان و دل تو تا مژده دهی بقرآن پرهیزکاران را و بیم
کنی جماعتی را که ستیزه کنند در خصومت قوله تعالی و کم اهلکنا قبلهم من قرن هل تحس منهم
من احد او تسمع لهم رکزا ترجمه و بسا که ما هلاک گردانیده ایم پیش از ایشان قرن
قرن از خلایق آیا احساس میکنی هیچیک از ایشان را آیا آواز نهانی ایشان میشنوی یعنی
ایشان نه اثر پیداست و نه آوازه که گوش شنود دیگر تتمه معنی آیه و قلنا یا آدم
اسکن انت و زوجک الجنة و معنی آیت سیجعل لهم الرحمن ودا در امر دوستی خواهد
گذشت و صلی الله علی النبی الامی العربی محمد و علی آل محمد وسلم تسلیما

مصطفی فرمود با یاران خویش	که مرا جانیست خوش مجروح و ریش
بارتان فی الحو بر جان منست	رزقتان هم بر لب خوان منست
دوستتر دارید مر از مال و عیال	غیر این مدهید راه اندر خیال
جان مرا دارید از خود دوستتر	مال خود چبود به پیش جان و سر
زندگیتان را مرا اوقات نیست	ذوقتان از ذوق لذات منست
جان نگه دارید اوقات و امور	گر همی خواهید پیوسته حضور
گر فرا گیرید این امر و داد	جاودان باشید با کام و مراد
هم نباید گردتان آخر شنیع	هم خجالتتان نباشد از شفیع
جان نگه دارید این دم ای یلان	مهر روز و ماه شب فاش و نهان

آدم بیچاره چون بی یار بود / وقت را نشناخت در دار خلود

امر حق نشنید زان بیچاره شد / از مکان پرورش آواره شد

از سما افتاد تا که بر زمین / که نبودش یار دانا همنشین

ای خوشا آنکس که یابد در طریق / پیشتر از گم شدن یار و رفیق

آن رفیقی که نماید راه راست / آن رفیقی که علیم آگاه ماست

هر که بپذیرد بجان امر حبیب / یابد از آن امر لذات غریب

هر که باشد پیش امر دوست شاد / دوست با او میدهد جام وداد

بعد از آن بد بد ندارد جا نها / که فلان بنده است دور فرمان ما

الفت با حب ما در جان اوست / بانگ نای صاف در پنهان اوست

دوست دار پیش که تا چون او شنید / پیش پایش بر سر و بر رو شوید

کار ما بشنیده و آمر شده / سر ما بر چشم او ظاهر شده

ای اخی امر خدا را دوست و بس / زنده دانش هر که بر بود آن نفس

ای جمالی می روم سوی ازل / تا بگویم شرح امر بی خلل

تا که دل آشفتگان ایمن شوند
با امور وقت خود ساکن شوند

تتمه معنی قضا با آدم اسکن انت و زوجک الجنة

باز گویم این اشارات و رموز / که نهان گشت است در حرف این کنوز

کردی ار حق با شجر این گفتگو / نام زن زانجا نمی بردی و شو

امر خود در آدم و حوا نهفت / تا نگردند اندران بتخانه جفت

مدتی با انتظار آن هر دو یار / می بسازند اندران دار قرار

مدتی با امر حق ساکن شوند / تا خروش فاش در باطن برند

جوش اول بر سر دیگ ای فلان / زهر قاتل در کام و زبان

صابران آن کف خوشند ای پسر / که روغن آورد جوشش دگر

قشر بایان آن کف چو حوا میخورند / کف ز نان این سو و آن سو می روند

باری القصه چو با طفل بود / حقه سربسته را در بر گشود

ترک ما زاغ البصر در امر یار / دور گردانیدش از باغ بهار

چون نشد ساکن بامر قدر یار / دو جهان گردید بی حوا نزار

گر نبودی روی حق با این امور / آدم از حوا نمیگردیدش دور

سر حق اندر بلوغیت نهان / آن بلوغیت که در ذات جهان

آن بلوغیت که ذات اکبر است / که وجود است از نور پیکر است

آن بلوغیت تو در حیوان مجو / تو ز حیوان نطفه انسان مجو

کیست انسان آنکه انسش با خداست / که دوایش درد و درد او دواست

قوم دیگر در خرابات والند | که جدا از نار و ز آب و گلند
امر با ایشان ندارد کار و بار | زانکه حیرانند در رخسار یار
اصل و صلهٔ این گروه پاک دان | عاشقان باشند ازین خوبان بدان
فی الحقیقه این گروه بی‌خبر | بر زبان نارند حرف چون و چند
گر همی خواهی رسی تا این بلوغ | ره مده در جان خود قصد و دروغ
آن ندای حق که با آدم رسید | باش تسلیم ای که هستی اهل دید
هر که دارد صبر در وقت امور | یابد او فارات و حضور و سرور
وانکه بی‌صبری کند با امر یار | در بدر گردد حقیر و بی‌وقار
ای جانا هر گرا شفقت و درد | بردهد از خار صبر این گل به درد

لیک این فصل عجب تو غریب
که تواند بپرد دام حبیب

ای اخی بدان که توبهٔ آدم از آن سبب قبول آمد که ظلم بر نفس خود کرد
زان شجره حق الله بود حق الناس نبود و سبب آنکه تعجیل کرد عتاب آمد
واگرنه از بهر آدم آفریده بود ولا هنوز اسراری که در سیرت گندم مخفی است
ره مستقیم گردد در نیامده بود و آن اسرار آنست که چون فرزند آدم هم آن را
تناول کند معرفتی از او بر می‌آید حاجت ندارد که مطالعه کند و یا تفکری یا

یا تفحصی کند آن اسرار مستور در گندم در نیامده بود ای اخی اگر خدای
تعالی فرموده که اگر این آدم گناه نکردی نیافریدمی آدمی دیگر تا گناه
بکردی شرحش بشنو بدانکه گناهی باشد که بنی آدم میل بر آن کنند و هنوز
لذت از آن بر نداشته باشند و عتابشان کنند چنانکه بر یوسف
علیه السلام واقع شده الا هر که بمعصیت میل کند و نفس از آن حظ
گیرد و بآن معصیت مشغول شود و توبه کند و باز گناه کند نعوذ [illegible]
هر گاه که بنده در خور طاعت و در نظر خدای تعالی در ماند بر خدای تعالی
واجب است که آن از آن پندار بر ماند بسبب آنکه میل بمعصیت کند
بی آنکه لذت از معصیت بردارد ای عزیز هر که اول نظر الفتی که از حق تعالی
بیابد نگاه دارد و آلوده نظرهای دیگر نگرداند آن نظر درک و فهم شود و حقیقت
آیت دریابد گوش نظم دار که تتمه معنی و قلنا یا آدم اسکن انت و
زوجک الجنة و معنی حدیث اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و شرح صراط
مستقیم خواهد گذشت و صلی الله علی النبی الامی العربی محمد و آله و سلم

هر دلی کو نیست دایم سوزناک | نیست واصل نیست داخل نیست پاک
هر دلی کو دایما مجروح نیست | تو جمادش دان که در وی روح نیست
هر که از حق مکتنف بنفس شود | همچو آدم باز غرق گل شود

هر وصالی کز فرش در پیست / لا یبقی و دل درو انا کیست
هر که میخواهد حضور جاودان / گو بپرس از نهار نقش دو جهان
هر که میخواهد به بیند حسن ذات / گو گریزان شو ز حسن آفات
راندگان حضرتند انگافلان / که همی نازند با کون و مکان
وصل خواهی از خدا غایب مباش / شه نبینی غایب از نایب مباش
هر که غایب شد ز خود او واصل است / هر که او را دوست گیرد داخل است
جنت حق بایدت ای وصل جو / داخلی پیدا کن از وی اصل جو
جنت حق بایدت ای نامراد / در عباد حق گریز و باش شاد
فی عبادی جنتی فرموده دوست / داخل و واصل شدن خوی نکوست
دل بنه در همچنین عشق و درد / یار رضا چون واصلا فی پی نبرد
تا به بینی ذات ذات اندر عباد / جنت حقست آن گنج و داد
منکسر شو تا که آن جنت شوی / آینه هر لطف و عطا شوی
وارهی از دیر روز و دو صبح و شام / وصل باشد تو نباشی والسلام
تا تو باشی هان مجو این اتحاد / هیچ دان نوش [illegible] انجام مراد
تا تو باشی هان مجو این اتحاد / نامراد [illegible] این فتح و گشاد
منصفان هم داخل این جنت اند / صابران هم واصل این الفت اند

قانعان و صابران وقف و حال / سیر سد در کامشان باده زلال
و آنکه راضی گشت و با داده بساخت / گنج عزت عمر شیرین در نیافت
گرد نان من نمی گشتی پلید / شرح قاقان کفتی از بهر دید
که چگونه بهر مرداران سگان / در پی هم می دوند اندر جهان
ای جبال رو باد باب دل آر / شرح دو نان را بدوران واگذار
باد جاه و شورش مور و مگس / بهر که کم کردند در آب ارس
حسن سگینان تشتاقان نما / قبله پی سوی با طاقان نما
قبله طاقان چه باشد عشق و درد / عشق و دردی که بسوزد مغز و کرد
الله الله عشق و دردش حالت است / راحت است و راحت و واصلت
که دل با درد و غم با حالت است / گر چه با جفت اوناو اصلت
وصل جانان آنچنان چون قناعت / کی تنها درفت در صدد حجاب
هستی بنده حجاب بنده است / ورنه مهر دوست خوش پاینده است
بی ریا شو بی ریا شو بار ریا / تا به بینی آن لقای با رضا
بی جس[illegible] تا بدانی جنت صدا / بی ریا شو تا به بینی حسن وصل
واصل آن باشد [illegible] عهد و وفاست / در وفا بی شک ربانیده لقاست
هر که دارد با چنین عهد و فا / است یا شک در دوش مهر خدا

بی خدا از هیچ اشیا مگذرد / با خدا از دشت و دریا بگذرد

بلکه خاک و ریگ سپرد در طریق / هر که باشد با خدای خود رفیق

انبیا را اصفیا را آن حسن / که بیافتنه از سپاه او ایمن

آن زمین شاهان اقلیم وجود / که از و پیدا شده قبله سجود

با هزاران قدرت و عز و وقار / مسکنت منجوابسته از کردگار

تا که ما مسکین و مسکینان شویم / تا بمسکینی بایوان بر رویم

تا چه فرعونان نباید دید تاب / هم نباید مردمان در نار و آب

تا زمین مسکنت قادر شویم / تا در اقلیم خدا قادر شویم

قادر مسکین بود با عز و کام / وصل با ذوقت نمودم والسلام

قادر مسکنت با عیش مدام / قادر مسکنت شاه مستدام

لا تکلنی طرفة عین بدان / کاین محمد خواست از دارای جان

زانکه یکدم نباشم دل کباب / سایه پروردگی بسپنهد آفتاب

که دلیل وصل عشق فاقت است / ملک عشقت آن که وصل واحدست

این دعا از کام جانان آمده / گاه فاش و گاه پنهان آمده

تا نگردی یک نفس غایب ز دوست / تا توانی کرد فرق مغز و پوست

تا شوی مانند مسکین غریب / آن غریبی که بود خاک حبیب

حکایت در مناظره مسکین منعم و بوستان کسر گردان

گفت یاری که بدم اندر سفر / تا ببینم خیر و شر در رهگذر

تا ببینم حسن پایان و فنا / تا بدانم زشتی و جور و جفا

تا ببینم کیست گریان کیست شاد / هم شوم ناظر بنار و خاک و باد

ناگهان دیدم دو تن با هم قرین / آن یکی افروخته دیگر حزین

آن حزین میگفت با آن بیخبر / کم مباز این عمر خود در رهگذر

بکسی دست آرد مایه در مباز / زاد ره کن ناله و سوز و نیاز

حسن صورت پرتو حسن خداست / صرف کردن در ره باطل خطاست

گفت آن غافل که اکرام خدا / از برای ماست اندر دو سرا

حق بمن داد است این مال و نوال / تا که سازم نفس خود را بی ملال

آن حزین گفتش که هستی بی وقوف / آفتابت گشته مفتون کسوف

نقد خود در صرف صورت میکنی / طبل با انباه هرزه می زنی

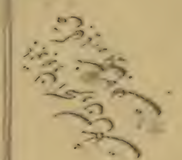
حسن اسبابت بجز آن مغز تو / ورنه کو صدق و نیاز و نغز تو

یکزمان با اشتری و استری / یک نفس با لور و حور و دختری

یکزمان در خانه همچون عنکبوت / می نجستی و به بیجانی بروت

یکزمان رقصی که دارم اشیا / اینک حالتهای شده دور از خدا

این همه رنج و غم که جانان خوانده | تو که با هستی چو هستی در کمند
من غلام همت بی سنگ و فراز | چون ندارید با تو [illegible] خبر
کز ضمیر آن گشته [illegible] | در شوریده دگر روز [illegible]
می رود در پیش آن کول دگر | بر فرازی هر زمان صول دگر
گر بگیرد من آن [illegible] عجب | می نماند ذوق و احوال عجب
گر گران گردد من آن [illegible] | من بروی کار کنم این [illegible]
گر بگیرد از من ای [illegible] دل | چون نهم [illegible] باز این سودای دل
سوز عشق و ذوق عالم از خداست | تیز خوی مشتاق مشتاقان [illegible]
بی وفائی چون کنم با آن یکی | کنده ام با وجود او شکی
تو همی شیرا پرستی یکدم آن | من چنین خود [illegible] در کمان
تو گرفتاری و محو اندر امل | زان شده هستی فارغ از دم اجل
تو فرو برده دو پا در آب و گل | من نهاده سر به پای اهل دل
با تو بودن ای جوان بس مشکلست | سوز دل فارغ ز شور [illegible] است
با تو بودن ای حریف [illegible] | از تو بگریزد کسی کو عاقل است
تو همی نازی بحسن ای فلان | زان همی بازی بیازی [illegible]
تو همی پستی نخیز این صفات | زان نهی سر پیش [illegible]



روح [illegible] بیکجا گل [illegible] | زان سبب [illegible] درد و چشم [illegible]
[illegible] چنین [illegible] | آخر [illegible] هم [illegible] تنها
باب [illegible] بهر امتحان | قصه ها [illegible] از [illegible]
تا ز حیرت بگیریم ای فلان | هم شود [illegible] زمان [illegible]
چون جانا هر دو دست [illegible] | تا [illegible] خود [illegible]
هم چنان چون [illegible] خوب | تا [illegible] شود نزد حبیب
گر [illegible] این [illegible] | دیده [illegible] آتش [illegible]
بود کوشش دل سوی قرآن [illegible] | نفس خود در راه حق قربان [illegible]
با [illegible] هیچ | هم [illegible] از [illegible] تاب و پیچ
[illegible] | هم [illegible] چه پیدا
[illegible] و خزان [illegible] | [illegible] برگ [illegible]
آن زمان که [illegible] برف و میغ | [illegible] دریغ و [illegible] دریغ
هر که او [illegible] در جهان | او [illegible] چیست [illegible]
هر که یاری دیده [illegible] | [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] | [illegible] از نفس [illegible]
[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

قال الله تبارک و تعالی و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاعبین لو اردنا
ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان کنا فاعلین بل نقذف بالحق علی الباطل
فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون ترجمه نیافریدیم ما
سقف آسمان را و فرش زمین را و آنچه در میان
ایشانست از نباتات و اشجار و جواهر و الوان و حیوانات و انسان و دیگر
مخلوقات را در آفریدن هر نوعی حکمتها و مصلحت از برای بازی و عبث
بل از آفرینش مخلوقات و آفریدن آدمی از جهت کاری عظیمست
و خلق خدای تعالی است زنده است و آفرینش او عالمی میشود
و نما میدهد و عبادات حبیب الله صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و مرد
در حضرت سلطانست مید افضل مخلوقات و اکمل الخیاب دیده
از دو رنگ حقایق ظاهر است لاجرم کل فی یکشیم صورت این شان
این کارخانه را بسته می نماید چنانچه زنده او آفرینش آن از برای آرایش
و آرایش و نمیدانند که گرما فراهم آرد تسلیم بود و نیکو دانستیم که بازی کنیم
از نزد خود اسباب آن فراهم گنیم پس ساخته مخلوقات را برای
در کارها احتیاج به اسباب نیست لیکن سزاوار کبریا و عظمت و حکمت
ما نیست که بازی کنیم با فرا گیریم زن و فرزند و اسباب تماشا که آدم را

فراهم آید بلکه کار ما آنست که در افکنیم لهوهای باطل و نابود کنیم آن باطل
باشد بقوت حق را خرد و ساز و قوت حق را لهو لهوهای باطل و تسویلات
و منسوبات ایشان پس چنانچه بیکلی نیست گرداند و نمایش تحقیق آن نیز خاند
و شما را که ایکی است مصروف آن باطل بوده باشید و اعراض از حق کرده تا
این خطاب عامه شیخ یا آتش حسرت بد سود که ندید شما را الا شر منیه
و حرمان که فدای او را آن سخنهای ناشایسته خانده باشید نعوذ بالله
من غضب الله و غضب رجال الله کوشش جان بتحقیق و مقصود است
قرآن و ادراک نقد وقت خود در نیازی که سخن در کیفیت امر و نهی و حجت
و شرح او نجات خود خواهد گذشت کوشش بنظم داده و صلی الله علی النبی الامی

العربی محمد و علی آل محمد و سلم	تسلیما
[illegible]	جوهری سر بر زند مهر ثبات
هر زمان وقتی و امر دیگر است	هستی هر شیئی ز نخجر دیگر است
تابش خورشید هر روز از چه دان	حسن نو همراه دارد ای فلان
گر نه غیبت نقل گردد کار	گر چه یکرو می نماید کار و بار
کوشش جان پیش آمد مقصود شد	مسکن خود باز جو هر سو بدو
از دم و از آن باب تنها نیست	منفعت و نعمت حق شان لبیک

نوح را چه غرق [illegible] موسی را کلام | با مسیحا روح [illegible] تمام
حب خود با محمد کرد [illegible] | ابتدا [illegible] محبت [illegible]
حق محبت با محمد کرد یار | حکم او زان محبت دایم برقرار
نفحها در مصطفا باید [illegible] | عمر آن کس می شد [illegible]
زان محبت [illegible] با مصطفی | کاین عبادت [illegible] صفا
مستی آن [illegible] خوش [illegible] | گر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] شراب خوش [illegible] | گر [illegible]
هر که [illegible] آن شهنشاه [illegible] | خوش او را با خوشی او خوش [illegible]
دل خوشی از [illegible] | [illegible] خوش [illegible]
دل خوش [illegible] دیده اند | از محبت [illegible]
گر خورند این شراب [illegible] | دور می [illegible]
با قیامت [illegible] | خنده [illegible]
از مقام خود همی کردند [illegible] | هم همی [illegible]
که می و میخانه و عشق [illegible] | [illegible]
گر چو [illegible] خوار یا نخورده خورند | [illegible] چشمه شیر [illegible]
هر که از جام محبت می خورد | [illegible] خواه ترک و خواه تازی خواه [illegible]

می کند مستش چو بازی [illegible] | تا نخورده [illegible] شاه
حاضر [illegible] | [illegible] مقام تاج و تخت [illegible]
لیک خوش [illegible] | [illegible] جان [illegible]
منتخب کرده جمالی [illegible] خوب | زان [illegible] نکرده [illegible]
هر که [illegible] | چون می [illegible]
[illegible] | سر [illegible]
آن [illegible] مصطفی | دیده اند [illegible] آن صفا
[illegible] | [illegible] آن روز [illegible]
زان [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
لیک این می [illegible] | [illegible]
لب [illegible] | [illegible]
هر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خود [illegible] | [illegible] باده دوستی هر جا [illegible]
بشنو این [illegible] | تا که [illegible] دوستی [illegible]

کان لطف دست قدرت [illegible] — حسن [illegible] اش مهر خدا

جان انسان [illegible] — [illegible] کاف [illegible] نظر

آشنا کرد آن [illegible] — آفتاب پرده [illegible]

جمع کرد [illegible] الهای صاف — [illegible] کرد [illegible]

با یاران خدا یعنی حبیب — [illegible] داغ دل [illegible] غریب

مصطفی می‌گفت با یاران خویش — آن طبیب جان بیماران خویش

از جای خویش برخیزید [illegible] — [illegible] رخ خسروان [illegible]

آن [illegible] آید درون [illegible] — [illegible] دهیم [illegible]

[illegible] لطف [illegible] — خویش [illegible] نوشید [illegible]

هر دو تن شان [illegible] — [illegible]

[illegible] بوستان [illegible] — [illegible] بوستان

حاضران [illegible] یار کرد — [illegible] تن شان [illegible]

بعد از آن بشنیده آمد [illegible] — با هزاران ذوق [illegible] مصطفی

گفت خندید [illegible] — این لطف [illegible] خویش [illegible]

[illegible] — گنج معنی را [illegible]

حسن [illegible] سر [illegible] — [illegible] لطف خویش [illegible] افزوده

چون نگر [illegible] یاوران [illegible] — یا من گویت [illegible]

مصطفی [illegible] یار [illegible] — تو منی و من توام [illegible]

روح [illegible] — ور از ازل این تخم [illegible] کشته اند

بسیار [illegible] — با من و تو آمده اندر جهان

مهر و ماهی [illegible] چشم [illegible] — با من و تو آمده اندر نظر

این نظر [illegible] — هی نگردی در میان [illegible]

این نظر گر نوح دیدی [illegible] — هی نگردی [illegible]

عکس این انوار دیده [illegible] — گر دلش [illegible] شد [illegible]

موسی [illegible] جمال [illegible] — از خضر [illegible] یار [illegible]

زان شنید از خضر [illegible] — که دید و [illegible] گفت [illegible]

عیسی [illegible] — رنگ [illegible] نگردی [illegible]

با همه این [illegible] — زان در فقر و فنا [illegible]

عشق با فقر و فنا [illegible] — تا که مرد این [illegible]

آن زمان کاین [illegible] — تا گدا [illegible] رند این [illegible]

در میان [illegible] — سر [illegible] مستان [illegible]

با وجود مستی [illegible] — خویش را [illegible] حرف [illegible]

می گریزند از بلای این گروه / خویش تحت الارض بود مانند کوه
در ظهور نقش عالم منسلند / نفس خود در بند و زنجیر آورند
بهر هر او براکه نبود پا بیار / بی شکنجه نفس شیخ [illegible]
در جفا با عقل و با تحسین بوند / پنجه پنجه دل بی کین بوند
جان فدای خاک راه [illegible] / در محبت خویش را [illegible]
در فنا ماند این گروه [illegible] / بر دل و جانشان بود مهر و وفا
با علی انقوم عریان و غریب / جان بر افشانند بر روی حبیب
واصلانند این صاحب دیده‌اند / راه سوی حق بجان بگزیده‌اند
زانکه خود را پیش یار افکنده‌اند / تیغ بر سرهای خود برکنده‌اند
رو جدا از [illegible] چو [illegible] / زانکه از دنیا و عقبی رسته‌اند
زانکه آن [illegible] سازنده کار / کار ایشان میان خویش [illegible]
[illegible] شاه آن دل که در فرمان اوست / کان چنین [illegible] در کف [illegible] اوست
هرکجا شد این چنین فرمان پذیر / لاجرم با او بود [illegible]
آنچه از کرده از این سر شود / تا که چشم ظاهر آن ظاهر شود
بنده گردند و به حق واصل شوند / باز کی در جاده باطل روند
یا علی آن [illegible] / پادشاه اندرین حضور [illegible]

[illegible]

همچو ابلیس از بن خیبر کشد / شاه و شیخ و قاضی و سردار [illegible]
کاین گروهند انچه با گنج و درس / مبتلا گردند خود را [illegible]
گر نبودندی چنین [illegible] / می نشستندی در آن دریا نهان
بازگردد [illegible] / تا نگردد جاده نزدیک دور
یک حکایت [illegible] / تا شود [illegible] وقت و حال

تحفه فتح کرده فتوحات [illegible] و غازیان غزای [illegible]

حکایت

آن سپهدار [illegible] سرافراز همه / وان انیس رهنما هم راز همه
آن پناه غازیان صف در / وان نصیر نیت نامرد و مرد
آن [illegible] / وان جدا [illegible] اغیار [illegible]
آن که از [illegible] / رهنمای انس و جن [illegible]
آن [illegible] دل [illegible] غریب / وان مراد عشق و دل [illegible]
گرد روزی [illegible] غزا / تا که آرد خویش [illegible]
لطف الله [illegible] / از فرو [illegible]
یا مگر دل سرد و [illegible] گشته بود / که جدا از حق نایب گشته بود
باری القصه چو آن روح [illegible] / کرده بد عزم شدن سوی [illegible]

[illegible] (marginal note)

عمر بر من همچو زندان روز و شب — که نبودم در وی فتح و گشاد

نیست خرسندم که علایق داشتم — خاک غفلت را بچشم انباشتم

پیش از آنکه مال و اسبابم نبود — نان و جامه خانه و خوابم نبود

من نبودم غصه دار و خسته‌دل — عاشقان را دیده بودم چون غریب

آب و آتش باغ عشقم بود و — عشق الوان رفته بودم می‌نبود

چونکه بر من جمع شد مال و عیال — در طریق خویش گشتم پایمال

بهر اسباب جهان گشتم ز طریق — گوشه گشتم دور گشتم از رفیق

هر که بود او را پی خانمان — عافیت دور او فتد از خانمان

عافیت با جدال و داوریست — عافیت دور است و صرف آن کار دنیست

عافیت چه آن کس با مردمان نیست — عافیت و بران کن غنی نهانست

عافیت بر ده غبار عاشقانست — عافیت خود در تهر یار عاشقانست

عافیت روح و حیات جاودانست — عافیت مشاطه پیرایگانست

عافیت چگانه ساز و آشنا — عافیت دور از که شد بیند غذا

چون محمد باز گردید از تبوک — من چو دیدم کشته [illegible]

زانکه راه زخم برابسته بود — حفظ امید دلم بس خسته بود

دنیا غمناک و محزون می‌بدم — گرچه در دنیا چو نان می‌شدم

دور می‌شد رد و رد آن کام من — زهر می‌شد لقمها در کام من

زشت می‌شد حسن آنچه آب و نان — خاک می‌شد زر به چشمم در عیان

تنگ می‌شد مرکبم و زیر ران — تنگ می‌شد خانه و باغ و دکان

بعد از آن تیغ جفا و مهر و وفا — آمد از غیبت عیسی مصطفی

پرسش از ماندگان آغاز کرد — مهر حق با عدل حق انباز کرد

تخت زر و آنچه آن را مانده آن — تا نماید حسن اخلاص و دکان

کاکرد و قاش [illegible] خوب — تا نماید روی اسرار غیوب

آن سه چار دیدار کر دل دیده‌اند — از خلافت از فرسته بر دیده‌اند

آن سه چار دید کر تن بسته‌اند — روی خویش و عهد حق بشکسته‌اند

چونکه باده جام صافی خورده‌اند — از چه رو چون برف یخ افسرده‌اند

لب گشادم پیش او با روی زرد — تا بپرزد آن شه و سلطان فرد

پیش آن خورشید من کردم سلام — آن که بپاید بجنبید از مقام

من در آن ساعت قیامت یافتم — در نهان خود ندامت یافتم

گفت انکار است تا با فروغ — گر بسنجید در آن ساعت دروغ

گفتمش غدری که باشد واپذیر — من ندارم پیش رویت عذر

چشم تو دانم که از من روشنست — خاطر فکر و خیالات من است

گوشش نو زور و انداز خدمتت | جان تو آیینهٔ حسن و محبت
بخشش آیینه‌گی انجمن از لطف | چشم کوران خنده و تنخواه گرفت
با محمد زاده‌ام جسم و تمام | بخت کردم فتادم در مقام
مصطفی فرمود ای دوستی [illegible] | از مقام خویش بخویشش کشید
گر شنیده‌ای سر و هستان چو گرد | در سلام او ز رو ابار خسار زرد
تا بگذارند خبر پیش و برت | لا جواب الا جنی الا باشکرت
خوش شدم زان حال چه شیرین | نوشتم خوشی نهایت مهربان
زخم آخر روز با دو پیش خویش | تا که زخم مرهمی بر جان ریش
گفت ای عم زاده و تنخواه [illegible] | رحم فرما بر دل پرتاب من
دوست میدارم خدا و ندر رسول | من ندارم کار با نور فضول
چون شنیدم این از ان نیکو بیان | خون شش باریدم چه ابر نوبهار
ناگهان زحم جان باز او فتاد | دیده گریان آتشش فرو نهاد
تو چنین حالت کی پیش رسید | اندر ان بازار بائی بر کشید
گفت بنمائید ای بازاریان | لعب باکات تا دهم شود انان
نامه او رده ام از شاه شام | تا که بسپارم به پیشش و السلام
با بشارت وا نمود نجم بدو | نامه داد و گفت این نامه

بازکن این نامه را اندر نظر | تا ببینی حالت خود سر بسر
چون در ان حرف ورق انجام | پیچ بر آمد بکام جانم آه
که در ان مکتوب دیدم ملتفتی | که نوشته بد بشر بی همتی
گر شنیده سر که داری سروری | زود تا کی خارغی استکری
سیلند با تو جفای سپاه [illegible] | تا بشش گشته حال تو اندر جهان
زود برخیزو قبول آن تاب بچوز | تا که تکت بخشم دعوه کنو ز
باز هوشش گفتم ای دارای فرد | گو برست از باده انجام و ظرف
آنچنان هستم من از پیانه | که بنجر چشمش ندارم خانه
مزد عمر تا لم چو نی از سوی او | یا بمیرم یا ببینم روی او
گر ز درشاه جهان یادم شوند | پیش آن گلچهره ام خار ولند
فی الکس گر غار کردم غار خوار | همچو خار اندر روم در نار نار
تا بعشقش باغ گلزار دست | غیر سوز عشق او یار منست
حسن گردم تاج [illegible] خوف الام | گر نماند که همان این نکته دانم
تو همی خوانی دادو میرقند هم | تا بتخت و بخت خود بنشاندم
شاه من از نفس ندارد خوف [illegible] | تن بدزد تا کند دل مستقیم
می ندانستم یقین من قدر او | زان شدم چون ایر دور از بر او

زان برانم می بخواهد چو نفس   تا کی با خوابیدگان رانم نفس

هر که او خوابیده را بوسیده نیست   در ره او در کوی آن دل زنده نیست

چون از آن جدا بیدم آن نامه گرفت   آتشش با آتش زد و دم زد شگفت

تا چهل روز از چنین حیا ختم   خود نگویم این زده غم سیاه ختم

ناگهان آمد رسول مصطفی   گر جدا کن زود تجرد ا جدا

گفتمش بدهم طلاقش لیک پا   گفت نی نی از نکاحش کن جدا

در لباس دوری آتش در میان   تا بجا ارزی [illegible] کرده کار

زانکه زد شعر منه شبها تنها   می [illegible] ره دل آفتابه

در خزان گر ابرنی گریان بُدی   در بهاران غنچه کی خندان بُدی

چو شد پنجاه روز [illegible]   ابر [illegible]

بر لب بامی بُدم بس پر شکوه   ناگهان دیدم یکی بر فوق کوه

گفت یا کعب ابن مالک مژده باد   کز خدا بیت با بر تو شد [illegible]

من نهادم روی پیش آنجا که   چون شنیدم آن صدای عاشقی

یکسواری آمد از سوی رسول   گر شده از کعب توبه تو قبول

من ز شادی هر دو آن پیراهن بلی   [illegible] ز خواد [illegible]

هر دو بر کندم چو بشنیدم آن سوال   [illegible] پیراهن [illegible]

عاریت جامه گرفتم از کسان   چون کفن آمد اختم زجسم جا

همچو مرده زنده گشتم بار جفت   شاد رفتم نزد آن شاه زمین

هر چه کو او ظلف دم اندر پی [illegible]   زانکه بودم طاقت سپاس او

برف بودم آتش سوزان شدم   همچه [illegible] خاک در بوستان

گفتم ایدار ای گنج خاکش [illegible]   می فشانم پای [illegible]

می دهم و نجو ال [illegible] حال   تا بدانم بعد از این قدر وصال

مصطفی فرمود بعضی واگذار   تا عیالت را بود قدر [illegible]

ای اخی بسیار [illegible] باید   تا که حق این در بر تو بگشاید

[illegible] تقصیر از بهر کرم   گر نگردی پخته لقمه [illegible]

گر تو شنیدی ز بهر شیخ [illegible]   [illegible]

گوش کن این نصح پر نفع [illegible]   تا شوی آگه از سر کوی حبیب

آنچه را شرح [illegible]   باز گو با خوانده و با رانده

تا کجا آورده باشی [illegible]   تا نپوشانیده باشی [illegible]

هر که پوشد پرده بر امر خدا   عاقبت گردد [illegible]

[illegible] ای فلان [illegible]   [illegible]

کعب با آن توبه اش [illegible] قبول   که نگفت او کذب در نزد رسول

[illegible] از آن [illegible] — [illegible] در هستی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

عشق هیچ [illegible] بیچاره [illegible] — عشق [illegible]

عشق ز خواب آلوده کان [illegible] — [illegible] خواب آلوده [illegible]

طالب وصلی [illegible] — [illegible]

وصل خواهی [illegible] — [illegible]

تا که دور [illegible] — [illegible] یارت [illegible]

[illegible] — [illegible] پنهانست اندر [illegible]

چون جمال پرده را [illegible] — [illegible]

درد دل که جا [illegible] وصل [illegible] — [illegible] نهان چون روح [illegible]

هر که این دولت [illegible] — [illegible]

عشق با درد [illegible] — عشق پی [illegible]

عشق [illegible] زندگیست — روح عشق ای یار [illegible]

عشق پی [illegible] باز آورد — روح [illegible] باز آورد

عشق با درد [illegible] — باید [illegible]

عاشق با درد [illegible] — عاشق با درد [illegible]

عاشق [illegible] — [illegible]

عشق [illegible] — این [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] حضرت سید اولین و آخرین [illegible] محمد مصطفی صلی الله [illegible] النبی العربی محمد و علی آل محمد و سلم [illegible] آنحضرت [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم

والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا

باحق و تواصوا بالصبر این است که یک عن الروح حق
الروح عجب امر ربی و پیش ازین گذشت که حضرت باری تعالی
و تقدس بحضرت مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فرمود
که در میان خاطرها دل در استی بجای آورد و حضرت مصطفی
علیه الصلوة والسلام فرمود که بارخدایا من حق دل بجای
آوردم ولیکن محبت چیزیست که در امر تست پس حق الروح من
امر ربی گواهی میدهد که روح محبت جان تو روح جمیع شئ است
و روح عشق است شغف و روح درد صبر است و روح صبر شفای
دوست و نگاه داشتن این دو حال [illegible] و خوف [illegible]
انچنانکه سر و سوختگان [illegible] ابراهیم خلیل صلوات الله علیه فرمود
که ما حسب الله [illegible] و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر کوشش نظم دار و دل
در علم تقلید نشوی تا شعاع حال در جانت تابد و صلی الله علی النبی الکریم

العربی محمد و علی آل محمد و سلم

روح ارواح جمیع کائنات — حسن روی خوبی از خوب ذات
تیغ مهری که برانداز و [illegible] — دست و بازوی کو شوخ [illegible]
فرض باشی که شهان روشن کند — شد کشته [illegible] بر نقاشش ذات

بادۀ صافی کز ساقی [illegible] — ساقی که در ده و باده سرور
کامیار و مونس [illegible] — مهر گیتی محبت مصطفی
[illegible] احوال [illegible] غریب — قامت آرام جان یعنی حبیب
چون برآمد در جهان کار و بار — هم برآمد گونه اغیار و یار
در میان آن [illegible] — که جهل گاید بجانم در [illegible]
[illegible] بنازی آن صبر [illegible] — که [illegible] بگذار [illegible] ای غیور
با محبت روح من [illegible] — درد خود را همره جانم کرده
در لب جام صبرم [illegible] — وصل خود در صبر من بنهاده
این [illegible] شعاع [illegible] — که خود [illegible] من روز سخت
چشم حق بر روی انجمن [illegible] — پیش چشم [illegible] از ان [illegible]
یارب و یارب که من با [illegible] — [illegible] تا می نگردم [illegible]
یارب و یارب [illegible] — [illegible] بگذار بی توفیق راه
که همی دانم [illegible] و غیور — حسن ذات [illegible] صبور
در [illegible] دیده ام گر بنگر — غیرت جان در دانم [illegible]
[illegible] زنهار در باب این [illegible] — تا [illegible] گر بپای این [illegible]
[illegible] ضرب عشق [illegible] — چشم [illegible] سرخ [illegible]

گر مبلغ و مشهور و یار و عشق داد | قیمت آن شد در صف مرد گنج
غیر این را قول به تفسیر نیست | [illegible]
رفتن و بار اول [illegible] | [illegible]
بر سر این کوی [illegible] | زان بود [illegible] عقل [illegible]
لاجرم این کوی [illegible] | [illegible]
وقت و حالت [illegible] | [illegible]
چیها با [illegible] | [illegible]
تا دل [illegible] | [illegible]

قال الله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و
هو شر لکم از عزیزی [illegible] خدای تعالی [illegible]
جادو جمع کرده اند [illegible] مکروهات [illegible]
تعالی همه مکروهات جادو جمع کرده اند [illegible]
[illegible]
بدان [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible]

و در زیر دیوار گنجی [illegible] باین روایت از
این معروف [illegible] روایت کرده اند از ابن عباس و حسن
بصری رضی الله عنهم که آن گنج که خضر علیه السلام دیوارش را نو کرد لوحی
بود از زر [illegible] ایشان مردی
صالح بود و لوحی بود از طلا که بر آن این کلمات نوشته بود عجبت لمن یوقن
بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یوقن بالموت
کیف یفرح و عجبت لمن یوقن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا
و تقلبها باهلها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله عجب
دارم از کسی که ایمان بقدر داشته باشد که چگونه اندوه خورد و عجب دارم
از کسی که ایمان بروزی داشته باشد چگونه تعب کشد در طلب آن و عجب دارم
از کسی که ایمان بمرگ داشته باشد که چگونه شادمان شود و عجب دارم از کسی که ایمان
بحساب داشته باشد که چگونه غافل شود و عجب دارم از کسی که شناخته دنیا را و گردیدن
او را با اهلش که با هیچ کس وفا نمیکند و هر دم با کسیست که چگونه آرام یابد
بدو [illegible] این کلمات بر لوح نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
که در معنی و کان تحته کنز لهما و کان ابوهما صالحا سخن خواهد گذشت و صلی الله
علی النبی الامی العربی الهاشمی محمد و علی آل محمد و سلم

نفع چیزان خود الحیات لحیات — نفع چیزان ... روزی ...

نفع چیزان روح روح شغلهاست — نفع چیزان حسن عشق جاودانست

موسی ار کردی قبول آن نفع پاک — می نمی شد گنج او در جیب خاک

نفع گنج آیین آن خضر خبیر — گر نهفتی در درون کشتی فقیر

خضر خود پنهان نکردی گنج جان — از خضر وی کلیم از نقبال

خوردنش حوالت شد ابا آن ودیم — ... شده ... مستقیم

مصطفی پر نقصی ای اهل حال — نفس شان چه فنا از قصور روان

روح و آیات زشیخ اکچهان — می شود در جوهر آیت نهان

بلکه جوهر از برج امنت ... — لیک ... جان جوهر ...

جوهریان در راه ... — ...

زان نصیحت در سر چار ... — از حیات ... یا چاربست

مجمع البحرین گنج است ... — ...

تا کنند خود باشد ... — تا کی پی گرار ...

ای برادر این کنوز و گنج هفت — ... نفس شو ... شکفت

پس تو خواهی گفت کاین ... — ...

آن

درجهان ... شرح ... — حسن سوز و ناله و ...

وصف مشتاقان رزوق ... — نیزه و شمشیر جان خاقانست

... صدا ای ... — که ... پرده حسن ...

من ... گشتم ... شدم — بی نشان گشتم که زنده شدم

... — ... خضر و آب زنده کی

درین حکایت ... آزاد شو — ترک خود کن در پی استاد شو

حکایت

خواجه بود اندر ... — ...

... — تا گفت این ... حرف ...

ناگهان ... خواجه ... — یا بمنزل رفت یا پامال شد

... — عاقبت کرد ... پامال

چونکه صاحب خانه شد ... پنهان — ... آن ... اندر میان

مانده بود از آن ... — ... روان ...

... — تا نصیب هر یکی گردد عیان

بود ... میانه ... — گشته ... پر خاک و ویران و خراب

در میان ... — بود ... پا و سر

آن یکی دیوار بدان چه دل شما … | همچنین در صورت آن دیوارها

اصل او هم چون غیب است | سر به انجا برد … غیب است

چونکه اخوان حق خود بردند … | رفت … چیزی که … بگذاشتند

صاحب گنج زیر دیوار خراب | مانده بود … [illegible]

آب … [illegible] … | … نقشی در میان

همچنین حالت … [illegible] | گر بیابد خضر وقت … [illegible]

گفت … مانده … [illegible] | گر بیابد … [illegible] حجاب

تا … [illegible] … | … [illegible] شوند

… [illegible] … | … [illegible]

… [illegible] … | … [illegible]

آنچه … [illegible] | … [illegible]

آنجا … [illegible] پستی نهاد | … [illegible]

… [illegible] شد … [illegible] | … [illegible] به خضر …

… [illegible] | … [illegible] به خضر …

… [illegible] | … باشد …

بنده کانی … [illegible] | گر … [illegible] … بود

هم … [illegible] بود … | زندگی یابند از مردان مدام

… [illegible] … | … [illegible] با ذوق وصال

زندگی … [illegible] | … [illegible]

… [illegible] | … [illegible]

… [illegible] | همچو … خضر در پستی نهان است

هر که … در عالم … | … [illegible]

… [illegible] | … [illegible] گنج

… [illegible] گنج | شد نهان در بند او … گنج

بی … [illegible] | … نیابد گنج اسرار …

… حقیقت آیت وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا … [illegible] … صفت خلوت نشاندن پیر کامل طالبان را … حق را … [illegible] شدن از خلوت در صحبت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

اگر میخواهی حضور غیب … | حال هین … عاقبت اندیش باش

میل با هستی و جباری مکن | پشت بر مسکینی و خواری مکن

خود آن … [illegible] مباش | حسن حال خویش … [illegible]

حرف یا دارد و پرسش خود نخسته ‏— در نظر در حال آن کودکان چه

در چلو پیچو پشه عنبر — با بستان بر او نمود پی شه

بشنو ای دل مقصد گنج سنبر — از نمود و شاه وحی خبیر

یا رب آن نوح و مسلم الغریب — از عجب سر بت با حال است

این عجیبتر زان عجیبتر با سنی — گر چه چه با زبان گو با سنی

شرح و علم صد هزاران گنج سر — بر نهاده سر فرو [illegible]

من عجب دارم عجب دارم عجب — از همی بپسنده و لبس الفظ طرب

پنج معنی در نهاد مصطفی است — چون ببپسنده [illegible]

چشم صورت می نپسندد [illegible] — [illegible] گوئید [illegible]

با داوریم بهر شفقت این [illegible] — [illegible]

ای که هستی پا یمال آفتاب — [illegible]

شرح گفتم [illegible] از حضر [illegible] — بشنو از خواهی [illegible]

نیستی در خواب می بینی جهان — سرنگون [illegible]

از حیات و قدرت حق داشتند — [illegible]

نیست حاجت از کرم هم [illegible] — [illegible]

حق نمود دارد مشو اسباب [illegible] — کرده اند [illegible] بسیار این [illegible]

[illegible]

قدرت اسباب باز چه است — مایه عمر و پیچ و شیر خوار است

هیچ گیرد ای قدرت [illegible] — [illegible] تعظیم [illegible]

[illegible] بستی سر بلند — [illegible] شفقت [illegible] چند

عدل پرسیده از تو روز و روزی — عدل چه بود با ضعیفان یاوری

عدل چه بود صبر کردن در مقام — پا منصب بودن هنگام کلام

عدل چه بود [illegible] — باز ماندن از گناه و از [illegible]

عدل چه بود [illegible] ساختن — حق با باطل را بهم [illegible]

عدل چه بود آنکه از قوم [illegible] — هیچ [illegible]

عدل چه بود مشورت با [illegible] — گر خوش [illegible]

عدل چه بود بی طمع بودن ز خلق — در لجام عقل کردن نفس [illegible]

عدل چه بود [illegible] روز اجل — عدل چه بود کشتن [illegible]

اینها این نظرهای غریب — حق نهاده در دل [illegible]

[illegible] — که [illegible] آورده عهد حق تمام

هر که باشد [illegible] — [illegible]

[illegible] مشغول گردد مرد را — مرد او کم [illegible]

پیش [illegible] مردان [illegible] — گر [illegible] اندر جهان مهر بلند

چون نبد مهر و محبت آشکار — می‌شدند آن نامرادان ...
تا کی بینیمشان همچون چراغ — زان ندیدشان جای دیگر با ...
چون برآمد آفتاب در شب نشان — محو شد آن نقش باید کشوف ...
وصل آمد فرقت هجران نماند — اصل آمد فرع پیدا آن نماند
شو زود و زنخیت و محبت مصطفی — نیست اکنون بند جسم او ...
خود چراغ و شمع پیش آفتاب — کی بماند باز گو ای ذو اللباب
وصل اوست وانند و بس نور و بیان — ماند چنان رو نیست این علم ...
نظر در این کوی را بر بوده — گرد می‌پاید درد دل ناسوده
نیست وصل از که یکدم با خود است — پیش نیکان بود و جو او خود بیت
راحت و رخت همه در پیش یار — واصلان با غیر جانان این ...
جستن حاجت شعار جانبیت — ترک جان گفتن وفا ...
آنچه آن در شبهای خوب — و نهاده غیر ... قلب
هر که مشتاق است با خویشش چو کار — خود پرستانرا بود پروای خود
چون بهار آمد بر دوست یار — نالهٔ بلبل ... شده
هر که گوشش سوی راز عیبست — ذات جبل ... بوی ...
تا جمال ناظر او گزار ... شد — ... بکند شت ... شده

در شرح سلطان امر خدای تعالی و وصف مشتاقان و متوسلان آن محبت خدای تعالی از حدیث حضرت مشرف مشربهای حضرت آن تجلیات که از آن حضرت باری تعالی و تقدس گواهی میدهد

حدیث قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبیاء ولا شهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة لمکانهم من الله قالوا یا رسول الله تخبرنا من هم قال هم قوم تحابوا بروح الله علی غیر ارحام بینهم ولا اموال یتعاطونها فوالله ان وجوههم لنور وانهم لعلی نور لا یخافون اذا خاف الناس ولا یحزنون اذا حزن الناس وقرء هذه الآیة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ترجمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدرستی از بندگان خدای تعالی آدمی چند هستند که نه پیغمبرانند و نه شهیدان و پیغمبران و شهیدان بر ایشان غبطه برند روز قیامت از برای جای و منزلتی که ایشان راست از خدای تعالی و زند اصحاب گفتند ای فرستادهٔ خدای تعالی خبر ده ما را که ایشان کیانند فرمود که ایشان گروهی اند که دوستی با یکدیگر کنند بروح خدای نه بسبب آنکه میان ایشان خویشی باشد و نه بسبب آنکه مال بیکدیگر بخشند پس بخدا سوگند که روهای ایشان ...

ایشان را دور باشند و هر [illegible] ایشان را دوستی باشند [illegible]
گروه از آن از مردم [illegible] نشوند چون مردم [illegible]
و این آیت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
[illegible] باشد که دولت [illegible] سال هجری [illegible]

ای [illegible] دل کتاب روز گوی / با محبت وصف یاران باز گوی

باز گو گر چه که شوان گفت باز / سینه‌اش مجموع [illegible] الشافی باز

سوز ناله [illegible] و حسن روح / در نیاید در بیان و در شروع

گر تو میخواهی بیابی این فتوح / که نبینی [illegible] سیمای روح

زخم بر خود زن مده آزار کس / تا که فریادت رسد فریاد رس

زانکه سلطانیست در بالا و پست / که تو [illegible] دمی تا [illegible]

تو بوقت خشم ای یار حبیب / صبر کن یکلحظه مانند طبیب

تا که گردد نور در دم نار تو / گل شود در حال تیغ خار تو

این [illegible] / با [illegible] این کار [illegible] مشکل است

[illegible] این [illegible] / مانع این راه اشکال جهان

نقش عالم [illegible] / گر چه اول بهر این [illegible]

در زمان مصطفی یاران چند / [illegible] این [illegible] پی بند [illegible]

یا خود [illegible] / سر خلوت سوی بازار آورند

خود فرو رفته [illegible] / مصطفی بشنید و شد اندر ملال

[illegible] چل روز آن روح [illegible] / با فرح [illegible]

[illegible] / روح هم لذت [illegible] خوی خاک

[illegible] / طفل جان [illegible] پویان شد

[illegible] / دیده [illegible]

ای [illegible] / باده نوشند [illegible]

یار چندی [illegible] / فارغ [illegible] آب و دشت [illegible]

[illegible] / دل رباید روح بخشد [illegible]

نان [illegible] / جسمهای [illegible] کند

ای [illegible] / [illegible] برای [illegible]

[illegible] / دوستی [illegible]

[illegible] / [illegible] در خزان و در بهار

[illegible] / خاک باش [illegible] راه [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] این [illegible]

خون همی ریزند [illegible] | زان [illegible]

حیف باشد خون که [illegible] | نقد [illegible] انجمن

حسن جانان هر دم از خون [illegible] | [illegible] روح [illegible]

تا [illegible] | [illegible]

اثبات غبطهٔ انبیا و شهدا در دیدار حسن [illegible] محبت [illegible]
ای مسکین ز شیدایان [illegible] ارواح مقدس [illegible]
می آرند وصلی الله علی النبی الامی العربی محمد و علی آل محمد و عترته و سلم

انبیا و آن شهیدان دلیر | غبطه‌شان باشد بر این قوم [illegible]

کو نباشد شان بجز پروا [illegible] | فارغند از [illegible]

آنچنان باشند مست از جام حال | گر بود احوالشان [illegible]

مرحبی و رحمتی بوند از خوان قدس | گر بکف برشان بود [illegible]

آن حکایت بشنو از خواهی حضور | تا نیفتی از حضور خود به دور

حکایت

صوفی از خانمان آواره شد | اشتهایش [illegible] چاره شد

آتش جوعش [illegible] | دید حلوائی ابا حلوای قند

خرقه را برکند و کرد اندر گرو | داد حلوایش [illegible] حلوای [illegible]

دست زد صوفی در آن حلوا [illegible] | خوش همی نوشید [illegible]

تا گمان آمد عسس اندر گذر | دید صوفی خویشتن [illegible]

کرده حلوائی ز حلوا [illegible] | که محبت کرده پنهان در نظر

گفت با صوفی عسس کای [illegible] | خیز و خیز و [illegible]

[illegible] | [illegible] کرده تباه

گفت [illegible] عجب [illegible] | [illegible] غم بود گاهی طرب

گفت با صوفی عسس [illegible] | [illegible] خوان [illegible]

خیز و بشنو [illegible] | با خوشی [illegible]

گفت صوفی من شنیدم [illegible] | [illegible]

هست جسم و جان او [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

می‌برد آن لقمهٔ حلوای چرب | [illegible]

آن عسس میخواست [illegible] | تا [illegible]

تا براند صوفی و حلوا خورد | صوفی [illegible]

بود صوفی نقد [illegible] | [illegible]

ای برادر وقت را فرصت شمار | [illegible] نقد روزگار

هر چه آواز هرچه از نور گفت / عاشقش سوی راز زلف خویش گفت

یا پرده باشش و خود راهی کن / خوش بیا دلی را شها را کن

سر کشی بگذار و سر را دار جو / سلف عشق آرد و جنبازی بجو

تا که بانو زنده آنو را چه حبیب / تا که نماید او را الطاف غریب

تا که چشم هر کسی را هر شهید / بر شهادت او شهید بود هر ید

نخوانی بر جا ... / در وجود خالی ... عشق

نام را که بقا آید در فنا است / آن فنا که بر تر از عشق و بهشت

گر هوا در عشق انجا که حبیب / می نوازد و جان مشتاق غریب

نی رسید باشد در آن دم که عشق / مهر او عشق باشد از ان لب نمک

حسن روح و جذب و عشق آنجا بود / عاشق آنجا سپرد لب با لب

هر آنجا که جان گرد و جوانان / ذوق اسرار نهان گرد و عیان

هر کی آنجا که ... / بال خنجال گرفتی تا دل شکست

انبیا را آنجای حیران مانده هم / صد شهید آنجای چنان مانده هم

انبیا آنجا دل در باخته اند / غازیان هم تیغ و سر انداخته اند

کاندرین صف ذکر جانبازی بود / تیغ این صف ذکر و غازی بود

اندرین صف روز و دست و دل هم / باید خود ... منزل ... هم

خانه خود کل بود مسکن اهل / دانکه باشد ساقی اهل جو کل

بی گمان این روز و آن روز غریب / گم شود و رشته و خانه رو حبیب

تا نه چه کس جا آن زمین / درد یار و در کف رود ور ...

تمه حقیقت حدیث قبطه انبیا / شهد ابر جبا و فخر از عسا کین

اگر داری مال صرف روز کن / روزه را چون عید و چون نوروز کن

لیک این سیر تو زرد و سیر است / این عزا و آن عزای اکبر است

مال داری از سیر مال شد / در حقیقت همچو کل پا مال شد

بخش اشمن هر که حاضر شد یقین / نام بخش را بماند در زمین

این عدو ... عدو پا شناسد ... / این عدو از شکلی پا یا غریب

دل ... مال خیر و ... / نامه ... خیر دم حسابش ...

هر که دارد مال ... بخوان / فقیر را بنده ... بخشش بخوان

خب ... نفاق ... / خب ... جان و دل قربان

خب نشان خوب مهر ... کند / خب نشان ... کند

خب نشان ... با شادی کند / بنده باشد ... آزادی کند

حکایت

آن شنیدستی که در دور حبیب / بود مردی عاشق و فرد و غریب

[illegible]

[illegible]

ای عزیز بدانکه تو تنها نظر محبت الهی و دوستی با هم قرین پرورده می شوند اگر نظر محبت حوالت می شود و محبت پیدا می شود اگر نظر آفتاب محبت صبح نظر مایه آنچنان واقع می شود که بر موسی و فرعون واقعه دیگر ساقی شرابخانه محبت التفات فرماید و دو صف منافقان را سلب نقاب کند چنان واقع شود که بر حضرت مصطفی و مرتضی واقع شد تو هیچ‌گونه باشگ مباش تا نظر محبت در دل [illegible] آید و چون نظر محبت شامل حال گشت

تهدیدی که علوم خدای تعالی در حق آدم نزول کند چنانکه در قصه موسی گفته
بود که فرعون نفهمید و در ذات فرعون حقیقت موسی [illegible]
بلکه موسی علیه السلام سر خود نفهمید و فرعون نیز مشهود ذات خود نگشت
بجز آنکه نظر محبت الهی در میان موسی و فرعون شود و چنانکه گفت
که حق رحمت میکرد و غضب و حجاب [illegible]
الهی ذات خدای با قدرت محبت و رحمت [illegible] صفای [illegible]
محبوب کل کائنات محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام [illegible]
انبیا [illegible] موسی علیه السلام بود [illegible]
بر حضرت حبیب حق جلوه کرد علیه الصلوة والسلام [illegible] تحقیق [illegible]
الهی با محبت و شجاعت و فصاحت و ملاحت [illegible]
[illegible] ذات حق سبحانه و تعالی بحضرت سرور [illegible] اولین
و آخرین علی مرتضی علیه السلام [illegible] بدین سبب حضرت
مصطفی و حضرت مرتضی علیهما السلام والصلوة با هم دوستی [illegible]
و استقامت دین [illegible] ای [illegible] استقامت
نظرهای ذات خدای تعالی [illegible] و بس [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] و بس نظرهای دیگر [illegible] بحضرت مرتضی [illegible]

کرم آن زنده کوشش منظم دارد و شمه شرح محبت محمد مصطفی و علی مرتضی
علیهما الصلوة والسلام شنو و صلی الله علی النبی الامی العربی محمد و علی آله

ای که میخواهی وصال [illegible] / [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] / [illegible] خوار [illegible] دل [illegible]
[illegible] چشم حیوانان [illegible] / [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] / [illegible] قیل و قال
لقمه خوری ذات [illegible] لقمه خوار / [illegible] پیدا کند [illegible]
[illegible] لقمه خوار [illegible] / [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] / [illegible] لقمه خوار [illegible]
قوت حیوان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ویرانه [illegible]
[illegible] / [illegible] خود [illegible]
[illegible] / [illegible] مهر [illegible]
مصطفی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شیدی
[illegible] لقمه [illegible] / [illegible] داستان [illegible]

طعمه بازی برادر در هوا / [illegible]

بی محبت هر که باشد [illegible] / دولت دعوت نصف [illegible]

[illegible] هر که [illegible] / عاقبت چون [illegible]

بی محبت هر که دیده باز کرد / زاده عالم [illegible] کرد

[illegible] عالم [illegible] / [illegible] مردگان [illegible]

[illegible] / [illegible] بسته پیمان [illegible]

گرچه عالمها همه زان خدا است / [illegible] عشاق [illegible]

زانکه [illegible] / انچنانکه [illegible] جام [illegible]

حسن [illegible] حیات [illegible] / [illegible]

[illegible] این در اصل [illegible] / [illegible]

[illegible] مشتاق [illegible] / تا نبود [illegible] یار اندر [illegible]

حکایت

بشنو این راز عجب از [illegible] / [illegible]

گفت روزی آن حبیب [illegible] / [illegible] اندر خانه [illegible]

مرغ بریان در نظر بنهاده بود / چون [illegible] افتاده بود

[illegible] آن [illegible] / [illegible] حیران [illegible]

[illegible]

[illegible] سر فراز / [illegible] راز [illegible]

کای [illegible] مقصود دل / [illegible] ناظر [illegible]

[illegible] / [illegible] در [illegible]

[illegible] / تا کرد شور و شیرین [illegible]

بوی این مرغ [illegible] / تا که این [illegible] آن پر سوخته

گرم [illegible] / [illegible] دل [illegible]

ای [illegible] عشق [illegible] / تا بپوندد بروح این [illegible]

[illegible] / باز گردد سوی [illegible]

بالطعام خوب [illegible] / [illegible] ذوقی [illegible] دل [illegible]

بالطعام خوب [illegible] / [illegible] مشتاق [illegible]

بالطعام خوب [illegible] / [illegible]

مرتضی [illegible] سیمرغ [illegible] / [illegible] زد [illegible]

مصطفی آن مرغ بریان [illegible] / [illegible] نظر [illegible]

مرتضی چون مرغ بریان [illegible] / مصطفی چون مرغ بریان [illegible]

[illegible] مرتضی / [illegible] مصطفی

مصطفی فرمود [illegible] / [illegible] حال

ادهم گفتا دو نوبت باشتاب / گفت بردادیم الست در حال جواب

در نخوردم نوبت الست شنیدم / روح در دنیا نه در دم صفا

وانکس گفت اندر زمان آن کان / خورده آن علق ز دنیا هم

کو چه الستی تو ور بر روی شیر / چون نرسیدی تو ز شیر و لیر

گفت جواب او شد علی ... / خورده من باز گویم در الستی

خواستم از قوم خود انصاف نی / آنکه با حال او ...

خود فی ... کسی غیر از علی / ... ای مصطفی

مصطفی فرموده باشد ... / ... با ...

دیده‌ای روح چون خود بازیست / آن نظر ... غبار نیست

دیده‌ای روح چون ... / روح چون فارغ ز جسم ...

روح چون با کفر و ایمانش چه کار / روح چون با ... چه کار

روح چون با خویش و پیوندش چه کار / روح چون با یار ...

روح چون ... بر نار خشم / روح چون ... ناز خشم

دیده‌ای روح چون ای روح ... / ... عالم می‌...

دیده‌ای روح چون ... / ...

روح چون هرگز نه ... نقش ... / روح باشد ...

روح چون حیران در ... / روح چون ای روح ... هم ...

روح چون غالب ... / روح چون بخشنده هر ...

روح چون اندر یقین ... / ... در جانش ...

روح چون ... / ... ناظر بر رخ ... بود

این بگفت و مرغ دل ... / ... جان ...

ای برادر ... / ...

ای برادر ... / ... شیطان صفت ...

... / ... عشق ...

هر که ... / عاقبت جانش ... بود

... / ... باشد ...

... با هر ... / ...

... / ...

... / ... یقین ...

... / ... خلق اندر ...

... / ...

... روح ... / ... برادر ...



پیشتر از مصطفی خویشان چند — بر سر او پیش [illegible]
دست شه بر روی شه دید بخت — آنچه شاهی خفته خوش [illegible]
زود ما کردند تا گردد جدا — می‌نخواستند بی امر خدا
چون درآمد اصل با دو نور تاب — چشم در دو جود در هم نور تاب
قنبر دستان از خویش برچپ — [illegible] عجب آن لحظه مشتاق
مرتضی چون قنبر با او پرد — مصطفی هم آمد پی او نکو
نفع یاری است اندر جان این — ای قنبر چون خشتاب از پیش
نام او زان شه علی بوالکرم — گر زده بخت ولایت در حرم
سجده گاه و قبله و محراب دل — مرتضی ذات ای تقیم باب دل
خوی احمد نفس عین [illegible] — هو منان [illegible] و صیغه
هر که دارد دوست این خورشید را — دولت دارد پی [illegible]
دوستی این دو سلطان بایدت — قنبر وقت و عشق نهان بایدت
مهر روشن ماه تابان بایدت — جان بریان چشم گریان بایدت
عیش دایم وصل جانان بایدت — ترک خان و مان سامان بایدت
تا قوافی بسپری حق قنبر — از غنا و [illegible] خیبر و شر
گر نظر داری فکند بر روی چشم — ای چو تو مردی درآر این چشم

تا نهایت سوز دل مهر [illegible] — قنبر نتواند لقا [illegible]
مهر دلی کز آن قنبر دارد [illegible] — هر چه چند قنبر آن به [illegible]
خاک گردد خاک به ز آن نظر — در نیاید چو بر چشم و سر
گر همه ورد [illegible] — او هم [illegible]
تا خدا [illegible] — [illegible] بناشد [illegible]
لا جرم [illegible] حبیب — با هزاران [illegible] نوک [illegible]
تا شود [illegible] در طریق مصطفی — تا بود [illegible] ولیش با قنبر
تا شناسد از خود و قنبر [illegible] — تا نگوید [illegible] طاق [illegible]
آنچه این وصال بی زوال — [illegible] با زندان پاکین [illegible]
[illegible] با زندان [illegible] — خوش بود نوشیدن جام [illegible]
[illegible] در قفس [illegible] — عیش رندان [illegible]
[illegible] چنان حبیب — آمده در دور [illegible] خوب

در ذکر شرح قدرت الهی و تشریح آنکه تجلی خدای تعالی اکثر غیبت [illegible]
تصرف اولیا در باطنها و قهر و غضب پنهان و [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] و معجزت و فضیلت این زمان بر زبانها و [illegible] اجساد
شده [illegible] فانی [illegible] بیت مجید [illegible]

جدید شوی وقال الله تعالی واوحینا الی موسی ان اسر بعبادی انکم
متبعون فارسل فرعون فی المداین حاشرین ان هولاء لشرذمة قلیلون
وانهم لنا لغایظون وانا لجمیع حاذرون فاخرجناهم من جنات وعیون
وکنوز ومقام کریم کذلک واورثناها بنی اسرائیل [illegible] و وحی فرستادیم
و وحی بموسی که [illegible] ببرند [illegible] سبطیان را [illegible] که
فرعون و قبطیان از پی شما خواهند آمد و بآن [illegible] و دریا خواهید
[illegible] خواهند شد و دریا [illegible] در میان خود فرو گیرد [illegible]
روایت کرده اند که الله تعالی موسی را فرمود که جمع کردان بنی اسرائیل
در چهار خانه در یک خانه و بر [illegible] خانه چند [illegible] و خون آن [illegible]
خانها بریزید که من امر خواهم کرد ملکی را که [illegible] خانه که خون بر در
باشد و در خانه قبطیان درود [illegible] فرزندان بکر ایشان را بکشد [illegible]
قبطیان [illegible] بیدار شوند [illegible] بجانب دریا روید پس در آن شب [illegible]
از قبطیان فرزندی بمرد زنان ایشان بتجهیز و تکفین مشغول بودند موسی
با سبطیان از میان ایشان بیرون رفتند و از اتفاقات چند
چنان بود که سبطیان [illegible] پیشتر زیورهای طلا و جواهر [illegible] قبطیان
بعاریت گرفته بودند [illegible] و آن اموال با خود ببردند

فرعون را این صورت معلوم شد آنگه گفت [illegible] ساخت
در پی ایشان هزار هزار و پانصد هزار مرد که با هر یکی هزار سوار بود
و مقدمه [illegible] را [illegible] کرد [illegible] لشکر بدین فرستاد و میگفت که
سبطیان بغایت اندک [illegible]
[illegible] که از [illegible] ایشان اندیشه باشند هر چند شمار لشکر موسی ششصد
و هفتاد هزار [illegible] بود لیکن نسبت با قبطیان در حساب نبودند و از [illegible]
ایشان را [illegible] و میگفت که ایشان چون از بند ما [illegible]
و مال برده و شب قصد فرزندان ما کرده اند ما را از خشم و غضب [illegible]
[illegible] همه [illegible] صاحب حزم و آگاه [illegible]
و سلاح [illegible] ایشان [illegible] میگفت که [illegible] گمان میبرند
که [illegible] حق تعالی میفرماید که پس بیرون کردیم ایشان را
از باغها و بستانها و سر چشمهها و گنجها و مقام خوب که بهترین مکانها
[illegible] کار همچنین است [illegible] با بنی اسرائیل [illegible] میراث
دادیم آن نعمتها را بنی اسرائیل گفته اند که چون آن اموال که در دست
ایشان بود نفقه نمیکردند [illegible] خدای تعالی [illegible] آن اموال را
گنجها خوانده یعنی گویا که آن اموال در زیر خاک مدفون بوده [illegible]

بشنو اندر حقیقت این [illegible] خواجه گفت [illegible] النبی الامی العربی محمد [illegible]

مشکل آن از دل [illegible] و شیر / گروه پنهان و در [illegible] خیز

[illegible] بسته [illegible] / هم [illegible] بسته [illegible]

هم [illegible] بسته [illegible] / [illegible] صورت [illegible]

[illegible] مشغول نیک [illegible] / تا که جان [illegible]

[illegible] یافت او ذوق [illegible] / کند [illegible]

[illegible] شد [illegible] / گر نه [illegible] دل [illegible]

هر چه شرکت می‌برد [illegible] / دل [illegible] این [illegible]

[illegible] عوت [illegible] / [illegible] هم [illegible]

[illegible] خاک [illegible] / گروه [illegible] چشم [illegible]

هر که با ایشان [illegible] / [illegible]

تیره شان [illegible] / [illegible] بود [illegible]

هر کجا کاین خاکیان [illegible] / [illegible]

[illegible] باشد [illegible] لب / [illegible] شان در [illegible]

بعد از آن چون [illegible] در جیب [illegible] / [illegible] این گروه [illegible]

خانه‌شان [illegible] / باری‌شان [illegible]

گر بود نوری ضعیف اندر ابتدا / خنده شود خارش بخندد اندر قفا

دستشان لیکن خباثت در نهان / غیرت حق می‌زند ضرب نهان

ز انکه خوی مصطفی در [illegible] / آب روی [illegible] در [illegible]

فرق کو با [illegible] در [illegible] / بعد کنون [illegible] اصحاب قبور

آنچه سبطی جو جو از قبطی برند / [illegible] دلشان به پنهان سر زند

نقد ایشان روی خود پنهان کنند / تا چه باشان خوار و سرگردان کنند

گاه گاهی بهر عبرت آن خران / خوار و رسواشان کنند [illegible]

تا که باشد دیگران آگه شوند / چشم بگشایند و [illegible]

تا بنازند از عذاب [illegible] / هم [illegible]

گر شود [illegible] ذکر آن خران / پر [illegible] فاش [illegible]

اندکی زان آورم اندر زبان / تا نمایم حال [illegible]

[illegible] / [illegible] فرعون و موسی کلیم

[illegible] / [illegible] آرند [illegible]

حاضران [illegible] / [illegible]

[illegible] دل [illegible] / با [illegible] در جواب [illegible]

آنچه در صد قرن اندر صد [illegible] / قامت [illegible] نموده در هر [illegible]

پیر اسیر خوف و بیم | گر چه چندی چو غنچه در صبا
چونکه نفس غالبست از دو نار | لیک اندر سینها سوز و نیاز
می‌شوی مستانه بازی غریب | زان دل تنگ تو در دین حبیب
سوزش دل می‌نماید راه را | که لب شهباز سیر سوز است
سوز دل باید که تا شد پیرهن | آتش اندر تیغ نماید دلبری
شیوه از غمزه‌ی دلبران | غیر مستان نمی‌بیند آن
چون خدا گفته که در قدر نهفت | زان ز مردم روی خود پنهان کند
زنشنید این شهان در پاره | دو بسر گردند چون آب جو
کس نه بیند شان چو خود را نهد | گر چه می دو تنه پرده می درند
گرچه او شان نباشد بوالعجب | روی این را کان چو چیپ
زانکه آینه چنین این گروه | سر به پیچند از ملامت همچو کوه
تا بجا دید این مستان عشق | شد به صبر شیوه مستان عشق
خود مشکل شده خود مشکل گشته خود | تا برست از قصهای ما و من
هر که رست از خودنمیت او نیست | هر که از خود پاک شد مستان عشق
هر که او بود بیاز دو یقین | گر چه باشد صاحب تخت و نگین
جمع سلطانست و پادشاه کنند | هیچ نشد در دو ان درویش کنند

زانکه تیغ عدل در ازواه هست | در قبضه انس از دست چون هما
با وجود آنکه دست و پای هست | هر دو دست از بود و خود خود بشو
که خبر این پانه نقش غریب | نیست الیکو نیدوه در خور نصیب

ومعنی ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ومعنی حدیث مثل المومن فی المسجد کمثل الحوت فی البحر ومثل المنافق فی المسجد کمثل الطیر فی القفس ومعنی حدیث الدنیا جیفة وطالبها کلاب وشرح پاکی وطهارت ظاهر و باطن وصلی الله علی النبی الامی العربی محمد وآل محمد

ای که پاکی از صف پاکان نشین | صحبت خوبان و چالاکان گزین
روزه پاکی نفس کن در هجر عشق | تا شوی سلطان دل در شهر عشق
پاکی ظاهر به آب ظاهر است | پاکی باطن به عشق قاهر است
ظاهری کانی ندارد صحبت یار | که خدا دارد نظر در سر کار
در دل و در دو نیت ندارد نظر | آن خداوند بصیر خیر و شر
گرچه ستار است و غفار الذنوب | در چه پنهان میکند روی عیوب
فی بناپان نمیبیند نظر | جان فی پاکان ندارد این خبر
گر بدیدی چند بهای خویش | هیچ شو و نه دی ان سیمای خویش
هنتر زان بیش جای وسار | سر نهاده ندی بصد سود و نیاز

با دل پرکین و پر آشوب و کر / لی شد ندی در صف مرد هنر

غافل و ناخوان پر ده سال / پس در غم زان صبر و خدا اندر نماز

زین حکایت بشنو ای مرد دل / تا نگردی در صف مردان خجل

حکایت

در صفاهان یکی بشد در نماز / پیش صف بگرفت با صد عز و ناز

با امام وقت تکبیری ببست / در تشهد چون امام او هم نشست

چون امامش شد جدا از وقت خود / دید از حسبان و ز ذکر خویش بحال

بر سر زانو و بر انگشت پا / دید چون خاک روان بنشست ای شیخ

گفت امامش که چنین بنشستنی / آنچه تو بنشستی بر زمین

گفت ای شیخ که ای اهل قرآن / تو نه آگاه از حال درون

زان سبب من زین چنین بنشسته ام / که کنون شهر و دل خو پوشیده ام

خورده ام الو و دوغ و چه داشت / تا سیه دیدم بهر آن و چه وز آن

همچو مستی که چون دیوانه / تی دو دیدم در پی وی

پشت این مسجد شدم بگریختم / هرچه بود اندر شکم خویش بریختم

محتسب آمد و دیدم ترس آن / تی که نی بود و نی آب روان

آن چه پیش محتسب بگذاشتم / دو به صف کردم قدم برداشتم

آمدم در صف نشستم اینچنین / با تو گویم سر به سر حالی این

گر بر هیچ می نشینم پیش تو / وای بر شهر و دل و عیب تو ببو

زاهدا ظاهر چه باطن هست پر / همچو مغنی از شهر و دل لر

ای اخی مهوت دیدا کرام حق / بر که گوشت بشنو و پیغام حق

چونکه پیغامش رسد در گوش تو / گر کند آگاه عقل و هوش تو

می نیاید بستن از خود درست / تا توانی پاک در مسجد نشست

مسجدی کو پاکبازان سر نهند / در خود باشد رحمت میدهند

هر که او ره رفت عالی یقین / سر نهد پیش امام المتقین

ز فکر و شهر ساز در پی وفا / پیش آن یاری که سینه و غبار

در صف رندان الهی پاکباز / تا توانی کند پنج اندر نماز

هر که پی در آن شیده نفس / هر نفس از روی برآید صد هوس

که هوسناکان ز شیطان زنده اند / هم گزنده هم خزنده اند

گر بیابی عاشقان جامه چاک / خاک شو در کوی ایشان خاک خاک

تا جدا گشت خال خاک آن / می نیارد رشک بر افلاکیان

در معنی آیت ففهمناها سلیمان و آیت و قال الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین

و حکایت آن بصیر که شخصی به زیارت مشهوری می‌رفت و اولیا نهان ...
نمیدید و آن بصیر فرمود که قدم بر سر هر زائر شیخ و اصل ضیاء ... به زیارت
شیخ مشهور رفتی و ذکر آن در دخیان که بر دکان نشسته اند و لیت
و چیز ... و نشان ... سنگ آتش ... و ... بس ...
... الله تعالی صلی علی النبی ... و علی آل محمد و ...

... نام نیک ... | ... افاق ...
که حضور دولت قایم خوش است | عزت و حضرت شهها ... خوش است
روزی نیکان ... روز ... | ... بود ... سنگ ...
عزت ... پیدا ... است | ... پیدا ... چیز ... است
دشمن نیکان پندار ... | ... دشمن ...
دشمن ... | ... چیز ... سر و اندر گذر ...
دشمن خود دوست ... کند | چون ... سود و خود ...
هر که خود را دوست دارد ... | ... نیکی ... بودی ...
با نیاز و صدق برخیز و بگر ... | تا ... اندر ... گرد
که میهمان و الطفان ... | گرده خود را همچو شیران ...
روی را در ... پیچیده ... | ... صاحب دیده ...

مهر شفقت صورت این خانیان | با تو بنمایم به پنهان و عیان
چشم بگشا ... | تا ببینی با هم ... شان ...
سنگ آتش ... آتش ... | می بجو البته ... تیز
هیزم و کبریت هم ... | جمع ... ای نیک یار ... یان
عار نبود یار جستن در جهان | تا بگنجد ... حیات جاودان
نیکوان ... اجل اندر کفن | تکیه کرده چون شهان ...
لیک چشم ... | می ... حسن ... شان ...
محو حقه این شهان ... | چون ... گشته ...
... آتش ... سنگ ... | ... برای این شهان اندر ...
تا چراغ طالبان روشن کند | تا که ... خار ... بر کند
آن طبیبان ... | که طعام ... پس ... وجان
از ... بود اندر ... | پاک ... گشت ... طالبان
پس بجو ای ... دولت ... | ... این ... پنهان
این حکایت ... در گوش کن | ... شهد و شیر و شکر نوش کن

حکایت

طالبی ... | ... و جو ... اندر ...

می دوید آن ادهم سر برهنه … جز ادهم روح مردان [illegible]

خالیان وده پشان چون نگار … کشته نامید اچو انوار اثر

می نمیدید آن گنج گران … از چه غنچه بلبل و زبان

بلبل ار پرده بستند فرش آن چمن … می کند بسته انسان با چنان

باری القصه چو آن سرگشتگان … سوی شهر [illegible] بیند آنجا دوان

ناب ابصیر حاجت همی درست … ز چه آن [illegible] کان حمد هست

ز نمیدید آنچه پیش پای خویش … ست ذکر خویش غره از خویش

گفت با آنها بصیر حق شناس … کای حریفان چند ازین عشق [illegible]

پای بر فرق هزاران زنده چو … می نمیدار از بهر یک اسم اعمل

فضل حق و رحمت و انوار و مهر … پیش دو نامست آن فرخ مهر [illegible]

بر سلیمان داد آن فضل مبین … که طیور و تخت و باد است و نگین

فضل پنهان از چه ما سنراست … الفت و عشق و فقر است [illegible]

فضل قایم وصل دایم پیش حال … خاکیان دارند بی فکره و دال

عشق و تقوی حسن خوبان نازنین … آورد و ذات اصور اندر شود

آن شود بی ارشنا سا [illegible] … دیده تا دیده بینا می کند

ره نمادر رایت و نعمت حبیب … هست اندر تقوی و عشق و خوب

عشق چه و [illegible] نرم سلیم … گر کنند بی گفت گو الما علیم

چیست تقوی اندرین ایوان [illegible] … از خود و از آثار خود گشتن خلاص

تا نپیوندی تو با اهل وفا … چون چنان کاشوی از خود جدا

در رفیقی چو چه گر باشد چو مور … که در آرد صد سلیمان در شعور

تا چه زناد و چه صبا و العیان … نشود گوش تو آواز [illegible] در

حکایت [illegible] در [illegible] و ضعف اهل طاعت و اتفاق جماعت عابدان که به برکت ایشان [illegible] نعمه را بگیرند و ضعف [illegible] حکیم که گویس و طبل [illegible] و [illegible] از [illegible] نعمه [illegible] گرفته [illegible] و انصاف سلیمان علیه السلام پیش [illegible] که از سلیمان [illegible] مور [illegible] و نصیحت کردن مور سلیمان را گوش نظم [illegible]

مژده مژده ای که دل دادن بدوست … گر نه فانی بر لب و نقش و پوست

[illegible] لشکر [illegible] … تا جهان از بهر تو گیرد قرار

این حکایت بشنو ای مرد سلیم … تو که گردی دل قوی و مستقیم

رفت روزی [illegible] … با سپاه خویش نزدیک حصار

بود آن شهر حصار [illegible] … بی سپاه و بی پناه و بی شریر

شور [illegible] هیچ زور … قوت باشان [illegible]

مرتی بودند انجا پای بند ... رنگ و حیران جمله پی بند و کت
چونکه بس بیچاره گشته آن گر[illegible] ... کز ندیدند از دولت نشان[illegible]
شاه جاسوسی بشهر اندر گشد[illegible] ... که برو دست آر حقه این کمند
رفت جاسوسی علیمی چاره ساز ... بت و نامه پیدا چو در لمانیاز
از بکوی و خانه خانه سیر کرد ... ناشنیده کاه شیخ و کاه زر
گاه چون شیخ نجدی در گذار ... خود کرده بر عمامه استوار
پنجر درصومعه [illegible] یافت او ... کرد چاه و در برش [illegible] بس دو تو
دید اندر صومعه جوانی حزین ... را گله ساجد ابر خاک زمین
دیده کانها کرده بیسار [illegible] ... دو بروی آن [illegible] بسته اند
گوشش [illegible] کرده [illegible] ... دیده [illegible] گرده اند
خوابش [illegible] اندر کفن پیچیده اند ... هرکه [illegible] خویشش [illegible] دیده [illegible]
چون بدید آنقوم جاسوس خبیر ... پیش [illegible]
گفت باشد کی شه افتاده باز ... دانم سررشته این کار و باز
ذکر اهل صومعه گوشش باز گفت ... گفت شه خواهان بود [illegible]
گفت شیخ نجد با شه غم مخور ... که جدا است [illegible]
طاعت ایشان ندارد حسب [illegible] ... کرده پیوسته حسن [illegible]

در خود سر برده اند آن ساکنان ... پنجه زر دشت و باغ و گلستان
روز و شب ایشان باده بهار ... بی ملکان کرده اند مانند غبار
از گذرشان سوی میخانه [illegible] ... جا ایشان [illegible] بتخانه بود
من باندک باده یا بانگ [illegible] ... در میانشان بکنم تیغ [illegible]
[illegible] ... می بباید ساخت بهر قیل و قال
ساختند آن [illegible] ... [illegible] در گوش خود [illegible]
[illegible] ... دور قند انجا یکی با نقش و رنگ
شور آن در شهر و در کشور فتاد ... [illegible] عابدان برد [illegible]
آن [illegible] چو [illegible] ... بی سر و بی خان و بی سامان [illegible]
شهر پر [illegible] ... [illegible] کاین قدر ایمان [illegible]
[illegible] مستقیم ... گر شود [illegible] با نفس سلیم
آن شنیدی که آن [illegible] خبیر ... با سلیمان کرد بحث [illegible]
تا حقارت [illegible] جهان ... تا نیابی عز و دولت [illegible]
تا بود [illegible] ... چون که ز میدان [illegible]
چو [illegible] عف انجمن ... [illegible] اهل فن
انس و جن در هم شده چون [illegible] ... کس نماند دیده این سر [illegible]

همچو موری آید نیکو خصال | در جوار مجلس شهر انبوه حال

گفت با موران سلیمان چند بند | که چه بی پرده ما را گفته بند

گفت با شه مور کای سلطان راد | آن نگردی غره از انعام باد

هر چه بادی آورد بادی برد | این سخن در گوش آزادی رود

ای سلیمان تکیه بر بادی مکن | گوش دل خوش سوی آزادی مکن

چون نخواهد بود این باد درست | پر ز آب صاف کن ای شه سبوت

چشم تو زین کارت ای کان نور چشم | این زمان با خود سلیمان کر

چشم خود روشن ز احسان مکن | خود ببین پس تکیه بر دیوان مکن

راه سلیمان بده چشم خویش | تا نهی مرهم ابا دلهای ریش

بلکه خود در کف سلیمان بگرد | تو اگر بشناسی شها تا مرد و مرد

هر شاهی کار سخت ای شاه | گردن ایشان تو دستان افتاد

هر کسان و دیدی که ناکه سر نگون | چشم پایت کم شد ندانی خود بخون

آنچنان حق یاد کن ای پیرو کوی | که چه با دشمنانت رو بروی

ضعیف باشد چون رحم کشتی بود | تا ز برون تیغ لیکن شها

گریه بیداری نور کرکی ده ده | به که در عالم چراغی حد لطف

چو نه کردی ارکه سرکش باز پناه | آنچه پایان ماند چنین خویش سپرده

زانکه گر بیت کل کند بیداد از آن | وای بر صد گله اهواری شبان

پیشوای هر رفیق هر طریق | علم خاموشی بیداری رفیق

تا نپوی با بد نفس و غرور | [illegible] | از نیاز و چون آمد پی همتی

آنچه با شرع آزادان بگو | دست دل ز طالب افکن بشنو

پند خضر او در نصیحتهای او | در صفای عشق و ذوق تو بجو

و در غیب که چون خضر علیه السلام آهنگ فراق نبی و چند روز خواند موسی گفت اکنون مرا وصیت کن تا چیزی از مراد و دل بپی خضر گفت کن نفاعا ولا تکن ضرارا ارجع عن اللجاجة ولا تمش فی غیر حاجة ولا تضحک من غیر عجب ولا تعیرن احدا بخطیئته یا ابن عمران یعنی نفع رسان باش و مضرت مرسان و از خود رایی باز گرد و ستیزه مکن و در پی چیزی مرو که ترا بدان حاجت نباشد و بهرزه مخند یعنی آنکه ترا از چیزی عجب آید چنانکه ترا بخنده اندازد و سرزنش مکن هیچ کس را بگناهی که از وصادر شود ای پسر عمران این فقره چون نصیحت خضر با موسی در آداب طریق شنیدی شرح عالم محبت عاشق و معشوق و بیان عشق بازیدن و عشق ورزیدن بشنو ای عزیز بدانکه عشق ورزیدن وصف محب است و عشق بازیدن کار عاشقان

یعنی کار خوبان خاطر نگاه داشتن است از خاطر عاشقان [illegible]

و از این سبب است که حضرت حبیب حق علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

در ایام الاوقات [illegible] فرموده صلی الله علیه و آله که [illegible] بنظم در

مصطفی کز اصل حسن و خوب است
عاشق از جویای حسن است

عشق ورزیدن بیاموز از حبیب
عشق بازی هست خود کار حبیب

عشق ورزیدن بحق بایسته است
عشق بازی جان و دل بایسته است

حسن و خوبی ناز و غنج [illegible]
خار ذلت گلبن باغ خوب

اطلبوا العلم و لو بالصین بدان
تا نه در او قات باشی [illegible]

صوفی ابن الوقت زین فرموده‌اند
که طریق [illegible] پیموده‌اند

خیمها با خیمها پیوسته‌اند
رشته [illegible] جنس را بگسسته‌اند

در سر و در این علمها ورزیده‌اند
تا چو گل با خارها خندیده‌اند

تا نگردد شخص با وقت خویش
کی شود [illegible] شاخ بخت خویش

[illegible] تا در قوم واصلیست
[illegible] در اصل خویش [illegible]

گر تو خواهی این وصال جاودان
[illegible] این شاه شو ای پهلوان

فاش تر گویم [illegible] خوب
شرح است اشتیاق [illegible]

تا که گوش و جان و دل [illegible]
پیش [illegible] ملامت بکرده‌اند

تا ز نفس و مال و فرزند و [illegible]
و [illegible] ای مهربان

همچو شهد این ذکر را [illegible] گوش کن
یا چو حلقه بندگی در گوش کن

قال الله تعالی و اضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون اذ ارسلنا
الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون قالوا ما
انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون قالوا ربنا یعلم انا
الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم
تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم
قوم مسرفون و جاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین
اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون
ءاتخذ من دونه آلهة ان یردن الرحمن بضر لا تغن عنی شفاعتهم شیئا و لا
ینقذون انی اذا لفی ضلال مبین انی آمنت بربکم فاسمعون قیل ادخل
الجنة قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و ما انزلنا علی قومه
من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة
فاذا هم خامدون یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزئون
الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لا یرجعون و ان کل لما جمیع
لدینا محضرون صدق الله العظیم و صدق رسوله النبی الکریم

گفت خلاق ودود [illegible]
با حبیب خود محمد در وصال

کو برای آن گرامی حبیب | باز گو قصه حبیب پس عجب
کز رسولان مسیح روح بخش | دوست شد در صحبت باز ای خوش
صورت احوال بشنو ای حبیب | تا شوی زان ذره ذره خوش نصیب

حکایت فرستادن عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام با انطاکیه دو رسول را بجهت دعوت اهل آنجا باسلام و رسیدن ایشان اول به [حبیب نجار]

چونکه عیسی کرد دعوت آشکار | دوست با لشکر گرده دوستوار
سوی انطاکیه دو مرد سلیم | تا هم خویشان آن گروه
تا کنند آن چشم و دل ... | تا که دعوت کرده او با حرف و قصه
چون شدند آن در حوالی آن زمین | تا که بر دارند پرده کفر و دین
چون رسیدند اندر آن بوم ای عزیز | گشت پیدا پیر و مردی بس نکو
کز شبان بود اندر آن دشت ... | پیر بد نجار و نام او حبیب
لیک بد آن لحظه چون سوی شبان | کز شبانی کار پیر است آنچنان
آن رسولان پیش آن چون شدند | قصه عیسی و خود گفتند باز
گفت بنمائید نقش و حال خویش | تا نماند این رسولان شک و ریب
آن چه دارید اندرین دست ... | زو رسول و زو خدای مهربان
بود و نمائید ... جدید | گر نباشد در نظر ...
هر دو گفتند کام ... | پیش آن نجار و ...

کز شفا بخشیم هر بیمار را | چشم کور از دم مسیحا نور را
هر که دارد درد بی درمان ای حبیب | پا و دست به هم شان ...
بکنیم ما صحت ... | همچو گل ... ز رخ ...
اتفاق آن حبیب ... | داشت فرزندی خراب و دردمند
سالها آن میوه دل خسته بود | پای ... از پا اشکسته بود
در نظر آورد آن ... نظر | دست مالیدند از پا تا بسر
چون بدید آن پیر پور ... | از دم عیسی درمان برده شفا
صورت ... صد ساله ... | گشت مؤمن از شرارت باز رست
... | ... گرد ...
زین خبر شد خاص و بیماران ... | روی آورده ... با صد ...
... بیماری خویش ... | ... در غم ...
... مشتاقان یار ... کین | ... زر یا حرص و کین
چونکه بیماران مشتاقان یار | زنده گشتند اندر آن دیار
شد خبر دار رسولان شاه شهر | گفت با ... با همان ...
... آن دو مرد ... | ... زبان ...
پس طلب کردند و آوردند زود | شاه پرسید از رسولان ...

گر بصیر از این بیان آری روان	خود خدا را هست بر دعوی جهان
باور ان گفتند آری این لطیف	هست فرد بی‌مثال و بی‌شریک
که سماء و ارض بر دعوی قائلیست	خلق چون با ور دارد او قابلیت
صد جهان پیدا کند از یک نظر	بر خلاف این کند زیر و زبر
ز آب و خاک و باد و آتش اتفاق	جمع کرد اند و صد صورت عیان
اندر او بشان بنگر از عجب	حی و قیومست و دارد با خود
هم نگار او بیان او رو فرو بدید	از جهالت نیست تان نفهم دید
از خلاف پر دو با پیدا شده	بهر خفت دیده با پیدا شده
الغرض از بهر حضور جاه داشت	در پس شهوا تهات و جهات
عقل و در کار دلیل عقیبت	در پس دلو رسد و خوب
از زر و چرب و حب و مال و جاه	تا نشان آن آمده کنده زرد
بت پرستیده آن زحق غافلند	آنچنین بت آنچنین یارشان
بعد از آن فرمود آن گرسنه هم	این چنین کرده آن چه دو فقر
بند و زندان از برای خوشت	هر که در بند است دایم مونس
گر کنم من شرح ایمان و گمند	کس نماند در جهان خود پسند
خویش را در بند گیسو ها کنند	دل نشوند و میل پهلو ها کنند

گو کرد که چه مردی شو خد	تا رو ر دو یار پرور دی شو خد
نا اگر درد دست او نوران پاک شد	در صفات انگر اسمها عیانست
هر که چه دارد در اصل نیست او	اصل خود در دست او بار بگو
شرح این عشق خواهی در نظر	قصه را دو برخوان سر بسر
تا نگوی عارف رسیر عاشقان	تا نماند در دلت اف و گزاف
یکزمان اندر صورت اقرای یار	تا نمایم سنهانی دارد و گیر
چون رسولان مسیحان بلند	آن کشان کرده در حبس و بند
انجیر آمد با نسیمی رسید	عیسی اندر حال مردی بر گزید
بکار دیده شمعون نام داشت	در دم عیسی نهان اندر کلام داشت
همچو برق پای نشان گروش روان	سوی آن ملکی که بد این داستان
سوی بیرون آمد و از جا سر خوب	تا کنید معلوم احوال عجیب
خفت راز و نیک نزدیکان شد	تا خیال حال نزدیکان بدید
همچو خوری نزدیکان شد	جای چند اگر در اندر بار کار
خاطر آن کان دست همراه آن	او خانه خویش آن یار نهانها
سیرت خود اندکی اندک آن سلیم	کرد پنهان همچو خاک آن کلیم
گو چه شمرد گه نشد در کان شد	تا که او در دو نیم آن بدا

چون به بتخانه شد [illegible] گروه — پیش شمعون [illegible] بود

سر برهنه کردی و بگریستی — پیش بت شان [illegible]

اهل طاعت ای برادر [illegible] — خویش بتخانه [illegible]

چونکه شمعون شاه را [illegible] — دشمن آن دوستان [illegible]

چون به بود [illegible] شاه [illegible] — در میان [illegible]

خلعت و صدقه [illegible] — قصه ها [illegible] باز کرد

تا میان [illegible] احوال [illegible] — [illegible] شان [illegible]

گفت با شه [illegible] — [illegible] ناتوان [illegible]

کرده شان [illegible] شاه [illegible] — هرچه بود [illegible] این کرد [illegible]

گفت شه خشم و غضب این [illegible] — من ندارم آن [illegible] کردم [illegible]

گفت بشنو [illegible] — [illegible]

هر دو آورده [illegible] — تا [illegible] حال و [illegible]

بعد از آن شمعون چو [illegible] — روی دل آورده با آن [illegible]

نزد شاه [illegible] — که [illegible]

هر دو گفتند [illegible] — [illegible]

گفت برگو [illegible] — [illegible]

[illegible] — پیش شان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] — آن دگر گفت [illegible]

هرچه [illegible] — هر [illegible]

گفت شمعون [illegible] — تا نماید سر پنهانی [illegible]

[illegible] — [illegible] حالش [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — شاه [illegible] بیمار بود

[illegible] — پاک جان [illegible]

[illegible] — در [illegible] دل شمعون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — بعد از آن شمعون [illegible]

گفت [illegible] — خوش [illegible]

[illegible] خوب [illegible] — تا [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] موجب شادی شود — هم [illegible] شود

گفت با شمعون شهنشاه [illegible] — [illegible]

سر [illegible] پوشیده [illegible] — [illegible] جان [illegible]

این چنان وان غلام پاکسیر / همچو جسم این که خفت و دیده ور
از جهاد ای دوست [illegible] / بسته اندر [illegible] وان این [illegible]
چونکه شمعون عاشقش [illegible] / جان [illegible] گاه [illegible]
باشد و زود دعوی آن [illegible] / با الطافها و ذوق بی شمار
در میان خلق [illegible] وصال / رازها [illegible] و قال
گفت عاشق [illegible] معشوق لطیف / همچو [illegible] یوسف [illegible]
رازها [illegible] پرده ها / در برون [illegible] رو ها
این شعار کارها بار عاشقان / گر برون [illegible] جهان
صد هزاران خلق را [illegible] / تا که موسی زمان پنهان [illegible]
قصه شمعون [illegible] / [illegible] باشد شیوه یاران [illegible]
گفت با یاران دگر شمعون [illegible] / گر بجویم [illegible]
گر خدا [illegible] دست [illegible] / دست و دل [illegible] پیش [illegible]
تا که در دم مرده را زنده کند / تا که [illegible] کند
تا که [illegible] در حال ایمان آورم / روی [illegible] در عهده جان [illegible]
یاوران گفتند [illegible] صاحب [illegible] / این [illegible] که خداست
اتفاقا [illegible] روزی [illegible] / مرده [illegible]

[illegible] رفته بود / [illegible] آورد از بهر [illegible] بود
پور خویش [illegible] بود [illegible] / [illegible]
تا که آید بر سرش [illegible] / تا [illegible] آب
آن زمان کان گفت [illegible] / [illegible] خویش [illegible]
پس دعا کرد [illegible] جان / زنده شد در حال [illegible] توان
گفت آن زنده [illegible] / گر بگویم حال عقبی [illegible]
[illegible] تسلیم / [illegible] گردند [illegible] تسلیم
[illegible] / [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] / [illegible] چنین [illegible] نخست
گفت دیگر زنده [illegible] جدید / که در [illegible] آسمان [illegible] دید
بر دو چشم [illegible] / دیده ام آنجا که [illegible]
روح [illegible] / یا چو مه یا مهر خویش تابنده
کشف شد [illegible] / [illegible]
با عجب [illegible] / [illegible] استاده بود
[illegible] / بهر ایشان [illegible]
گفت [illegible] / گفت شمعون [illegible] مردان [illegible]

چو بشنودند شاه را [illegible] / ای دریغا جان [illegible] چاشنی کشیده
بود نزدیکان شاه [illegible] وقت / پای بنهادند اندر راه وقت
[illegible] / [illegible]
از نهیب [illegible] / [illegible] گشتند اندر دام [illegible]
[illegible] / در مقابل صورت پیمان [illegible]
[illegible] / [illegible] چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] / [illegible] سوی [illegible]
هر که [illegible] / [illegible] حیات ذات [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سر بجان اتحاد است ای پسر / که برو پاید ثمرها از شجره
شمه گویم بشرح [illegible] / ای حریص بر شکوه [illegible]
سپس ملامت پر جفا [illegible] / تا که روی اتحاد آید پدید
این حکایت بشنو ای جان [illegible] / تا نه پیچی سر ز یار ناگزیر

تتمه حکایت

کعب اخبار این روایت میکند / بهر مومن این حکایت میکند
گفت آن شاهی که ذکر او گذشت / چون ز شمعون آن سخن بشنید [illegible]
از رسولان مسیحا سر کشید / شد [illegible] و از غضب [illegible] کشید
[illegible] پیش سنجار سلیم / پیش خاقان رفت با خلق عظیم
گفت با حلم و با رفق و ادب / که [illegible] روی از فضل رب
انبیا [illegible] فضل [illegible] / [illegible] کام کامیار مطلق [illegible]
من [illegible] / آن [illegible]
دیده ام [illegible] / آدمی [illegible] دمنات
روی [illegible] رسولان [illegible] / تا ز بند و بار [illegible] وارهید
[illegible] گفتند باز [illegible] / [illegible] گوئی تو احوال عجب
[illegible] / تا چرا [illegible] داستان

وز نیک اختریم و نیکنامیم و نا [illegible]	از چه رو ایشان چو کفار ابلهان
خود گواه حالت خویشند اگر	مانی سنیم ازین خوبان شکوه
خود بخود سنی و هادی گشته‌اند	شاهی بی ملک و ملای نگشته
گفت و گو چون شد زیاد اندر میان	گاه زان گشتند یعنی مؤمنان
بعد از آن گشتند نجار اسوار	از غضب نفعوم شوم بی وفا
تا به پوست انجب نا [illegible]	با نعیم پر ز [illegible] و نفر
شرح احکام نعیم و سوره‌اش	روز اول سلام و از تغییر پس
من نداریم غیر حب و [illegible]	که ازین خوش شنو [illegible] با هم مراد
گرچه باشد صد [illegible] از طریق	سر نه چشم از قد جهای [illegible]
از غبار خاک کوی مقبلان	کرده ام ای [illegible] دیده [illegible]
بهره ور [illegible] منتخب	بشنو این نقل صحیح ای [illegible]
از حبیب حق زبهر منتخب	[illegible] فرمود [illegible] از طلب

روایت است از سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم
قال سباق الامم ثلاثة لم یکفروا بالله طرفة عین علی بن ابی طالب و حبیب
یس و مؤمن آل فرعون فهم الصدیقون حبیب النجار مؤمن آل یس
وحزقیل مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب و هو افضلهم یعنی [illegible]

امم سابق شده‌اند در اسلام سه نفر که کافر نگشته‌اند بخدای تعالی
بقدر طرفة العین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و حبیب
یس یعنی حبیب نجار و مؤمن آل فرعون یعنی حزقیل و علی بن ابی
طالب علیه السلام افضل است از ایشان و همچنین روایت است که حبیب
نجار ایمان بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود ششصد سال
پیشتر از بعثت آنحضرت همچو ورقة بن نوفل و جمعی دیگر [illegible]
که پیش از بعثت ایمان بآن حضرت آورده‌اند و دیگر حبیب [illegible]
آنکه دعوت کرده‌اند مردمان با ایشان گرویده‌اند و همچنین نقل کرده‌اند
که چون قوم حبیب نجار او را می‌زدند و او را اذیت می‌رسانیدند
میگفت اللهم اهد قومی دعای خیر بر ایشان میکرد و حضرت مصطفی صلعم
ایشان را [illegible] فرموده که نصح قومه حیا و میتا یعنی نصیحت کرد حبیب
قوم خود را در زندگی و بعد از مرگ که روزی گفت یا قوم اتبعوا المرسلین
اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و بعد از مرگ گفت یا لیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و صلی الله علی النبی الامی ابی القاسم محمد و آله و سلم

این حکایت را و حال با حضور	این وصیتها شنو از کان نور
تا ز بهر [illegible]	باز فرموده ز [illegible]

از فصلهای بهار و عرب
تا که او و دستان مرغ زن
آنکه جانش از محبت منبعیت
آنچنین بوده است داعم خود
آب در دریا خاک تا پاکان رو
هم همیت کرده اند زنده گ
گفت با قوم خود و اتباع خود
در چه بر چیده اند بدان خوار کس
برتر از این مرتبه دیده دوستان
از عبودیتان خبایث فقد
چونکه ایخو داشت آن نیکو سرشت
اینحکایت نیز بشنو ای پسر
تا برستی از ملامتهای سخت
از کلام حق شنو منقول راست
که نظرها ای خدای لم یزل
لیک مقصدت افعال خوب

که گذشته پیش از این یا حسب
در عجب از بنده با نور و نیاز
که بیا که در نیاز وی عیبت
که سجاک و سجده بودی روی او
با مسکینان و گدایان شد
با کسان بیچاره شد
که بجای آرید سیاحای
تا که ره ره گم آن بر
... اند نیز ... عفو آن داد خوا
و دگر ید از تصنیفان ...
زنده دلش ... برنده ... بهشت
تا شوی عارف ز شهر خیر و شر
از رحمت ... اقبال بخت
از ... تا ... نهان کن هر ...
در هر ... نهفته در ازل
با عجب گفته ... چیب

تو حسن جان بخش و چشم سر بچه   تا که جانت بشنود اسرار پند
قال هل اتاک نبأ و هل اتاک نبأ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا
علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم
بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط ان هذا اخی له تسع و
تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب قال
لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی
بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم وظن داود انما
فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب فغفرنا له ذلک وان له عندنا
لزلفی وحسن ماب   آیا بتو رسیده است خبر جمعی خصمان چون از دیوار
محراب عبادت خانه داود بالا رفتند و بر داود در آمدند پس ترسید
داود از ایشان گفتند مترس ما دو گروه خصمانیم که ستم کرده اند بعضی
از ما بر بعضی پس حکم کن در میانه ما بعدل و راستی و تجاوز مکن از حد
و راه نما ما را براه راست داود علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
متوجه ایشان شد پس یکی از ایشان اشاره به یکی دیگر کرده و گفت بدرستیکه
این برادر من است او را نود و نه گوسفند است و مرا یک گوسفند میش نیست پس
برادرم گفت که بگذار آن یک گوسفند را با من و غلبه کرد بر من در مجادله و دلیل گفتن

بر عقوبت خود داده و علیه السلام گفت باز که ظلم کرده است بر داود و ...
بسبب خویشتن که گفته بود و فزودن بر گفتهای خود و دید کسی که ...
از شهر که ایشان ... رنجی که ... بیکران آورده ...
... و بسی اندک ایشان و چون داود ... ازین ...
مباد که ایشان ... داود ... گفت ... از ...
داود ... با دوست پس استغفار ... و کار ...
... و بازگشت ...
پرورد کار ... گفت ... و از ... او در گذشت ...
نزدیکی و منزلت ... و بازگشت نیکو با داود و ...
انگه بشنو و صلی الله علی النبی الامی العربی محمد و علی آل محمد و عترته و سلم

بشنو اکنون ذکر داود و فعالش | تا ... پنهان و عیانش
گفت داود حزین یا کردگار | کر بده یارب مقام ...
که ندیده ... | ... یا ...
از خلیل ... | یا ز یعقوب ... دل ...
... آمد از ... | از خلیلم یافت ...
... زان ... ناخوش شد | ... بود و ... نشد

پیش تیغ آسمانی سر از آن بنشسته | جانش بریان دیده آتش گریان نشسته
دیگران یعقوب از زهر فراق | حسن ظلمش بود خالی از نفاق
تا به چشمش ... لب پا نبود | سوز درد ... از سر سود نبود
... صورت یعنی راه داد | می نکرد از بهر خود او آه و داد
گفت داود شنیده بودی یا | که یکجان کردم ... اختیار
پس خطاب آمد که داود ... | در فلان روز و فلان جایی ...
که بلای ... تو آماده شده | العجب از خواهش تو زاده شد
آن بلی در راه تو چون دام است | ... نام است
خیره داود که دام بلاست | مایه رنجوری او داود است
سلسله و زنجیر ... | خیره داود آن ره دام است
رفت داود ... تا در عهده کار | جای پای خویشش ...
چون رسید آنجا که ... | شاه منزل کرد و در خاک ...
یک کبوتر ناگهان آمد | دیده داود از هر سو ...
بال زرین ... و منقار ... | در دو دیده شیوه ناز داشت
بال بر هم می‌زد و پای ... | دیده داود بس حیران بماند
دست زد داود تا برباید ش | تا درون کرم از ...

مرغ هر یک سیرتی خود می نمود | [illegible] و شعله می فزود
گر شکالی بود در مرغ لطیف | [illegible] بود ادهم حریف
کرد پرواز و گر آن مرغ ساز | تا نبودی [illegible] باز
رفت داود از پی آن [illegible] | دید حوری برهنه آشفته سر
خرمنی [illegible] تاری دید [illegible] | کاشکی من بودمی ادهم [illegible]
تا که خود در روی [illegible] دید | همچو مو بر روی او لرزید [illegible]
عشق ورزیدن نگار انبیاست | پایه فقر است و [illegible]
ذوق ورزد در غم انبیا [illegible] | [illegible] حال خاصان [illegible]
خاصیان را [illegible] اندیشی بود | زان همه شان فقر و درویشی بود
انبیا [illegible] با سپاه و تخت | خاصیان [illegible] از حق [illegible]
عاشقان را خود وصول [illegible] | لذت و ذوق و وصول [illegible]
ذوق دارم در محبت [illegible] | این کسی داند که [illegible]
حسن یاری [illegible] | [illegible]
[illegible] | تا نگردی [illegible] کان [illegible]

حکایت

ان سلیمان غنی زاد غنی | کز با و تخت بودش روشنی

بود در خانه چهل زن با [illegible] | تا ز پشت [illegible] یابد [illegible]
آنچه [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible] پی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
حاصل [illegible] | [illegible] روشنی
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
تا چو خاک [illegible] | تا شوی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گفت [illegible] | [illegible] زمین تو آسمان

گر نبودم [illegible] نفت [illegible] / پیچ خویشش [illegible]

گر بجویندی سر بابا خویشتن / همچو بخت خویش بنازم [illegible]

همچو گردم همچو خاک پای تو / [illegible] گردم [illegible] در [illegible] پای تو

مهر کان جاروب [illegible] / [illegible] دامن [illegible] جانش کنم

جان خاک تو قربانت کنم / خاک خوان [illegible] قربانت کنم

مصطفی این بشنید و [illegible] / [illegible] گفت [illegible]

او کجا و من کجا [illegible] / [illegible] و من [illegible]

شب [illegible] / [illegible]

من [illegible] بوطالب [illegible] / [illegible]

[illegible] حالت [illegible] / سوی بوطالب [illegible]

دید بوطالب [illegible] / می نشاند [illegible]

گفت بوطالب [illegible] / [illegible]

گفت [illegible] بانوی [illegible] / [illegible]

[illegible] چنان گفته چنین / از برای گفت [illegible]

از برای [illegible] / آنچنین [illegible]

گفت بوطالب [illegible] / [illegible]

مصطفی [illegible] گفت / [illegible] تفصیل [illegible] گفت

خاست بوطالب [illegible] / [illegible] پیش بانوی [illegible]

[illegible] / [illegible] بشنید [illegible]

[illegible] / همچو مغز [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] چنین [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / با محمد [illegible] سوی [illegible]

[illegible] / [illegible] پنهان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] لایق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

همسر بوطالب [illegible] / [illegible]

گفت با بوطالب آن [illegible] / [illegible] با من [illegible]

گر نهان اوستش [illegible] / [illegible] در دل [illegible] خویش

[illegible] / گر نهان [illegible]

[illegible] / دیده و دل [illegible]

[illegible] / [illegible] با خاک [illegible]

[illegible] / تو همین [illegible]

تو همین [illegible] / [illegible] خاک [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / صید معنی [illegible]

[illegible] / هست [illegible] نهان [illegible]

[illegible] / بر سر [illegible]

[illegible] / [illegible]

زانکه اهل معنی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] دعوی [illegible] / [illegible]

[illegible] دعوی [illegible] / [illegible]

اهل معنی [illegible] / [illegible]

[illegible] / چون نخواهد گنج و دعوی خاک [illegible]

دولت [illegible] / [illegible] بدعوی [illegible]

[illegible] گنج [illegible] / دولت [illegible]

[illegible] / هر که [illegible] زان سبب [illegible]

[illegible] / [illegible] در دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] دعوی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] جان [illegible] / [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]



اینچنین کردند نقل [illegible] | [illegible] زن در نکاح [illegible]
[illegible] عادت بوده اند [illegible] | [illegible] غیرت [illegible]
کز زنان [illegible] شوهران [illegible] | زین سبب [illegible]
خوانده [illegible] | [illegible] آن زن [illegible]
[illegible] | [illegible] غیرت با [illegible]
[illegible] زن پاک [illegible] | در نکاح خود [illegible]
چو [illegible] | [illegible] گشت [illegible]
[illegible] | [illegible] خویش [illegible]
شفقت و احسان [illegible] | [illegible] با خدای [illegible]
[illegible] | با خدای خود [illegible]
[illegible] | [illegible] راه [illegible]
[illegible] خلوت [illegible] | [illegible] از سما
[illegible] | [illegible] خود [illegible]
شد از آن [illegible] | [illegible] گفت [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای شه [illegible] در عالم [illegible] | تا [illegible] از لطف [illegible]

[illegible]

گفت [illegible] احوال خویش | [illegible] صورت احوال خویش
گفت [illegible] این [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شیر [illegible]
[illegible] | زین سبب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | اینچنین [illegible] با من [illegible]
[illegible] | آن [illegible]
[illegible] | شد دل [illegible] خبر
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | تو [illegible] این [illegible]
شفقت [illegible] | [illegible]
عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خورده ام [illegible] | [illegible] هر لحظه جان [illegible]

چون گل پاره شب و خاک [illegible] — با وشا [illegible] بسم [illegible]
عشق خود [illegible] دل [illegible] — [illegible] با هم [illegible] عشق [illegible]
عاقبت [illegible] شد [illegible] — [illegible] جهان غریب [illegible]
نار [illegible] بود [illegible] — [illegible] آن با [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] — [illegible]
[illegible] حسرت [illegible] — [illegible] زلف [illegible]
حسن [illegible] — صورت [illegible] عشق [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر که [illegible] — [illegible]
[illegible] — عشق [illegible]
هر که [illegible] حسن [illegible] — [illegible]
[illegible] — کشته [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]
[illegible] شیر [illegible] — از پی [illegible]
شیر [illegible] — صورت [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] حسن [illegible] — [illegible] حیات [illegible]
عشق خود [illegible] — [illegible] یقین [illegible]
[illegible] — حسن [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] فانی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دلیل
[illegible] — [illegible] یاران بود
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] نظر
[illegible] — [illegible]

وسوسهٔ شیطان و نفس [illegible]	آتش و باد و [illegible]
آن چنان سازید [illegible]	[illegible] توفیق و رفیق
تا بمانید در ایمان درست	هم چنان در راه حق عهد نخست
عهد و پیمان دوستی [illegible]	از خود و دوری [illegible]
حق گواهی میدهد [illegible]	تا نماند در دل [illegible]

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم [illegible]

[illegible]	از خدا [illegible]
شکر [illegible]	[illegible] نعمت [illegible]
[illegible] این نعمت که قدر [illegible]	[illegible]
عاشقان [illegible]	که [illegible]
گر هوس [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
همچنین فرموده شاه [illegible]	[illegible]

[illegible]

نیست شد در کوی [illegible]	همچنین فرموده شاه اولیا
پرده پوشی کار [illegible]	[illegible]
فی تجسس باش گر خواهی [illegible]	که تجسس [illegible]
هر که باشد [illegible]	[illegible]
[illegible]	کو تجسس [illegible]
[illegible]	[illegible] باشد در صف [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] اهل صلاح هر قوم [illegible] اهل [illegible] دنیا باشد
و اهل طریقت را [illegible] باشد و اهل قناعت را [illegible] باشد
و اهل حکمت را [illegible] باشد و اهل محبت را صبر و تحمل و اهل [illegible]
باشد و اهل [illegible] در غضب و رحم باشد و اهل [illegible] عیش و دوام
باشد [illegible] نباشد هر که متابعت اهل شرع بجای
آورد و عاقبت [illegible] باشد و هر که متابعت اهل طریق کند [illegible]
باشد و هر که متابعت اهل قناعت کند دعایش مستجاب باشد و هر که
متابعت اهل حکمت بجای آرد [illegible] باشد و [illegible]
و هر که متابعت اهل محبت بجای آورد چشم دلش روشن شود و خدا را

حب شناسد و هرکه متابعت اهل هوا بجای آورد و تحصیل از عالم

و هرکه متابعت اهل فقر کند در جهان در نظرش هیچ شود و هرکه حکمت

این فنا کند آزاد شود و خاطر هیچ [illegible] در دو [illegible] شان شریک [illegible]

فانی در معنی آیت [illegible] تمامی [illegible] و علی [illegible]

قال الله سبحانه و تعالی قل یا عبادی الذین آمنوا اتقوا ربکم للذین

احسنوا فی هذه الدنیا حسنة وارض الله واسعة انما یوفی الصابرون اجرهم

بغیر حساب یعنی ای حبیب بگو که ای بندگان من که ایمان آورده‌اید

بپرهیزید از عذاب پروردگار شما و بدی نکنید و در نیکوکاری [illegible]

که [illegible] نیکوکاری کنند در دنیا در آخرت [illegible] بزرگ [illegible]

بهشت و لقا است و اگر در زمین خود [illegible] پرهیزکاری [illegible]

آورد [illegible] این جا شما را منع کنند هجرت بزمینی دیگر کنید [illegible]

خدا فراخ است و بعضی گفته‌اند در معنی آیت که چون حضرت مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم هجرت فرماید شما نیز با آنحضرت هجرت کنید

و باید که دوستی وطن شما را از هجرت باز ندارد و اگر زمین [illegible]

و از مشقت سفر [illegible] صبر کنید که [illegible] صابران را مزد تمام

[illegible] بی آنکه [illegible] قیامت حساب کنند [illegible]

صبر بر [illegible] سختی خواهد [illegible] بسیاری در شما روزی شوند آنچنانچه

از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روایت که فرمود تنصب

الموازین یوم القیامة فیؤتی باهل الصلوة فیوفون اجورهم بالموازین

و یؤتی باهل الصدقة فیوفون اجورهم بالموازین و یؤتی باهل

الحج فیوفون اجورهم بالموازین و یؤتی باهل البلاء فلا ینصب

لهم میزان ولا ینشر لهم دیوان و یصب علیهم الاجر صبا قال الله

تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب حتی یتمنی اهل العافیة

فی الدنیا ان اجسادهم تقرض بالمقاریض مما یذهب به اهل البلاء

من الفضل یعنی برپا کنند ترازوهای اعمال را بامر خدا

در روز قیامت پس بیاورند اهل نماز را پس بدهند مزدهای

ایشان را تمام بترازوها و بیاورند اهل صدقه را پس تمام بدهند

مزدهای ایشان را بترازوها و بیاورند اهل بلا را پس برپا نکنند

از برای ایشان هیچ ترازو و نگشایند برای ایشان هیچ

دیوان و دفتر و بریزند بر ایشان اجر ایشان را باریدن سحاب

چنانچه فرموده است خدای تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم

بغیر حساب تا غایتی که آرزو برند آنان که اهل عافیت بوده باشند

در دنیا [illegible] بنده‌های ایشان [illegible] گروه [illegible] دنیا [illegible]
و بسیاری [illegible] از فضل خدای تعالی صدق الله العظیم
و صدق رسول الکریم [illegible] اوست [illegible]

بر زمان جهد رسول ای [illegible] | [illegible] ای [illegible]
شرح [illegible] | [illegible]
آن زمان [illegible] | [illegible] شد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] حسن دلبران | [illegible] دل [illegible]
تا [illegible] | [illegible]
هر زمان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
در طریق [illegible] | [illegible]

باز گردم سوی داود [illegible] | او دیا حسن روی [illegible]
ای [illegible] | تا [illegible] در عشق نزدیک و دور
آن صنم [illegible] | [illegible]
چون زبان [illegible] آمد در میان | آن [illegible] افتاد در کوی [illegible]
[illegible] | حسن [illegible] رفت کوی او دیا
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | سر نهد بر خاک [illegible]
توبه کرد [illegible] | [illegible] اول [illegible]
[illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible] نفس [illegible]
[illegible] | هشت جنت [illegible]
هشت جنت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
توبه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هر که جوید هر چه بالا [illegible] | تا که خندان باشد که در خبر
گر نمی بودی کشف تقدیر [illegible] | بیخبران سحر [illegible]
گر نشان [illegible] | می نمودم [illegible] حسن [illegible]
زرگ [illegible] | [illegible] دی [illegible]
[illegible] | می نمایم کو [illegible] سال [illegible]
تا نیارا [illegible] | هم [illegible] عیب
آخر [illegible] | نفس [illegible] خود کننده
[illegible] | درست چون [illegible]
[illegible] دو جهان | جسم [illegible] چه [illegible]
از حکایت [illegible] | تا [illegible] نا گهان در [illegible]
تا [illegible] سفر | [illegible] از برای [illegible]

[illegible]

در [illegible] | تا [illegible]
چون [illegible] خرابات اندر | [illegible]
دو [illegible] بالا [illegible] | تا [illegible]
هر [illegible] | [illegible]

حسن [illegible] | [illegible] گرد [illegible]
شب [illegible] غالب [illegible] | [illegible] خاکگاه [illegible]
دست [illegible] | [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] آب [illegible] | پس [illegible] پیش آمد [illegible]
پس [illegible] جان [illegible] | [illegible]
[illegible] | حسن [illegible] جان [illegible]
چون [illegible] عشق [illegible] | [illegible] اندر آب [illegible]
[illegible] | [illegible] معنی [illegible]
صد هزاران [illegible] | [illegible] آدم [illegible]
هر که [illegible] | آن [illegible] جمع [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
باقی [illegible] | [illegible]
حاضران این [illegible] | [illegible]
[illegible] غوغا [illegible] | [illegible]
شرح دیگر بشنو ای [illegible] | تا بدانی [illegible] حسن [illegible]
چون نظر [illegible] حسن خوبان [illegible] | [illegible]

[illegible] / میبرد و اندر طریق [illegible]

حسن [illegible] / عاشق [illegible] جان [illegible]

شمع [illegible] / عشق [illegible] دل [illegible]

[illegible] / هیچ [illegible]

حسن [illegible] / [illegible]

تو [illegible] / خانه [illegible]

همچو [illegible] / گوییا [illegible] جان [illegible]

پارسایان [illegible] / پارسا [illegible]

زانکه [illegible] / بر [illegible]

پیر [illegible] / کرده [illegible]

این گروه [illegible] / [illegible]

زانکه خود با فخر و کبر کرده اند / تا که دل از دست دلبر [illegible]

شیخ [illegible] / [illegible]

خانه [illegible] / نیست [illegible]

حکایت [illegible] خوش شنوای دل [illegible]

[illegible] عارف [illegible]

[illegible] / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / پیش خویشش خواند [illegible]

گفت [illegible] / از کجا [illegible]

گفت [illegible] / گفت شاهش [illegible]

[illegible] / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / [illegible] از خود [illegible]

گفت شاها شرح [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

لیلی [illegible] مجنون [illegible] / [illegible]

[illegible] / دل [illegible]

گفت شاهش [illegible] / [illegible]

گفت [illegible] / خواب [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

صورتش از نکوها باشد خوب — معنیش باشد ز رد آن مطلوب

آنچه را باز گو باز دگر — تا نویسم فاش بشمار دگر

[illegible]

پرورش دل با چشم جان بینش تو — تا ببینی کوز خسران دور بود

سود خواهی متقی شو ایچو ... — بر خلاف این نبینی غیر زیان

عشق با تقوی دو ره را جمع — زان رسیده گشته عاشق با ...

متقی را رسم باشد ... — از تقی چیزی نشود ...

نور تقوی صورت جان ... — منبع تقوی هر او جا دارد

هر که باشد متقی بگذرد ... — عکس عالمها در او دارد

دست پاه و مخزن وسعی و امور — باید از وجه او اصل و حضور

وصل و او رامی که چند نز دل — گر بود بی نسبت آن با ...

زانکه جاسوس و دلیل امرا — غمزه جادوست با نفس ...

قبل و قال اینجا و ملک و مال ... — سود صال است انکه اینجا لا ...

کام مهر حسن حال امرد مان — می فشاند اینجا هر در جهان

تا نمود از جا ... — صید در پرده برفت از جیب

چون بگویم انچه در دیده او ... — انقدر دانم که دل بیدار ...

گر نشانم سر غمش صد بار از او — ای همی باید دلم ... از او

گرچه شوران ملک شرح ... — گرچه گوید ... به ...

با خود گویم قصه ... — تا شود روشن ... این ...

تمثیل قصه ... از جنس ... و ... در ... بیت ...

گر ... از ... با ... بر ... انکوش ... دارد ...

ذر نظر دارد ... سر ... — زان عجب شد ... در چشم ...

تا از ... زان شود — تا ز ... خندان شود

گر نظر ... — از حرارت ...

... گر چه ... — سینه و جان ...

چون دل ... — دیده ...

این ... — هر که ...

چون ... آن ... — آن حرارت شد ...

... — شاخ بخت ...

دیده ... — خوب است با آن ...

... — از برای ...

حق تعالی ... عشق ... — گرد اندر آب و خاکی ...

سیرت سلطان [illegible] — همچو مرغ بال [illegible]
[illegible] بال — تا نمی [illegible] خوب حال
زان سبب [illegible] — [illegible]
چون [illegible] — آنچه [illegible] صرف [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
تا که باده عشق در جام [illegible] — [illegible]
ای [illegible] — چون [illegible]
[illegible] — [illegible] آن [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — آن [illegible]
[illegible] — تا [illegible]
هر که باشد طالب [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر که [illegible] غالب شود — [illegible] شود

هر که [illegible] غالب شود — [illegible] شود
[illegible] — دل [illegible]
[illegible] — [illegible] خود [illegible]
هر که [illegible] — [illegible]
[illegible] — جمع [illegible]
[illegible] — این شراب [illegible] خورد [illegible]
این می [illegible] جام [illegible] — هست این می [illegible]
[illegible] — [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — تا کنی خوش خوش [illegible]
[illegible] — در میان خلق عالم [illegible]
شکر کن چون [illegible] — [illegible] چون [illegible]
[illegible] جام [illegible] — خلق عالم را [illegible]
[illegible] — شکر کن [illegible]
خلق عالم راغب جنس خودند — جا [illegible] جایگاهی [illegible]
هر که او با جنس خود باشد مدام — در نعیم خویش خوش والسلام

تمنا ... علی ... علیه الصلوة و السلام ...
تقلیل یا ... کوفی ... علی ابن ... سلیم ... حضرت ...
خود ... مصطفی ... الله ... بیشتر ... و ...
اگر ... بود ... بخشش کرده ... بیشتر ...
کوشش ... از ... مشغول ... بخشش ... اگر ...
با وی ... و ... حسن ... حضرت ... و ...
... آن ... حدیث ... و ...
و حسن حسیب ... حسن حبیب از آن بخشش شد شوق ...
... بر ... شرح ... خواهد نشست غالبا
کوشش به حدیث قدسی وارد شده ... حدیث ... و ...
مشغول نمی شوند من ابا سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یقول الرب تبارک و تعالی من شغله القرآن
عن ذکری و مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین و فضل کلام
الله علی سائر الکلام کفضل الله علی خلقه رواه الترمذی و الدارمی و البیهقی فی
شعب الایمان و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ابو سعید
رضی الله عنه روایت کند از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که میفرمود

پروردگار تبارک و تعالی که هر کس که چنان بقرآن مشغول شود که
... از ... چیزی نخواهد ... اورا ... فاضلتر و بیشتر از آنچه بخواهندگان
بدهم و فضل کلام خدا بر ... همچون فضل خدای تعالی است
بر خلق خدای تعالی روایت کرد این حدیث ترمذی و دارمی و بیهقی در
شعب الایمان و روایت این حدیث کرده و ترمذی گفته که این حدیث
حسن غریب است ... العراقی ... و سلم

هر که دل در خدمت ... ... باشد ...
هر که ... ...
... باشد ... ...
هر که ... ... عشق ...
اولیا ... ...
اولیا ... ...
... ...
... ...
هر که باشد ... ...
... ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وانکه ناز [illegible] سخن [illegible] بهر خود | یار با او [illegible] شود ای یار بد

خواهش و الحاح الهم و سئول | مشکل جان گریبان [illegible]

بار گران حاجت گفتار نیست | [illegible] گفت از عز آزار نیست

راز گردان در حضور خاص خاص | حق [illegible]

زانکه آن [illegible] نیازش [illegible] | تا چو خواهند [illegible]

سالها باید که تا [illegible] سلیم | [illegible] احوال گفته [illegible] مستقیم

ای جدا از رفیقان گزین | این [illegible]

صحبت ابراهیم با خویش [illegible] | [illegible] تا پایی [illegible]

که همین فرمود آن [illegible] حبیب | که بود [illegible] با قوم غریب

که ندیم بی [illegible] با ادب | با خدای خود همی کرده طلب

با قریبان با خاصان [illegible] | [illegible] اندر جواب [illegible]

که [illegible] آنگاه [illegible] خدا | بر زبان [illegible] نام خدا

الکه دستی بر جهان [illegible] | و آیت [illegible]

در نگر [illegible] آیات وحید | تا نهایت مقصد حق [illegible]

کان [illegible] گروهی نمی زاید [illegible] | وان [illegible] که بود خوش [illegible]

ذوق و حالی که همیشه چون [illegible] | هم خسته [illegible] بود در [illegible]

[illegible] که نباشد با وال | وان کمالی که [illegible] زوال

[illegible] که [illegible] در [illegible] | وان [illegible] گردد [illegible]

وان [illegible] کتاب [illegible] | در کلام مصطفی [illegible] روانست

زانکه فیض اولین و آخرین | با محمد داده رب العالمین

لوح محفوظ [illegible] | [illegible] آید از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] و [illegible] | [illegible]

[illegible] سر [illegible] | فیض [illegible] با [illegible]

زانکه فیض [illegible] | [illegible] با [illegible] الف [illegible]

قال الله تبارک و تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ان الله غفور رحیم [illegible] بگو ای محبوب [illegible] از شما [illegible] هیچ اجری [illegible] که [illegible] باشند [illegible] روایت کرده [illegible] جمع شده مشرکان در محلی که عادت بود [illegible] بعضی از ایشان با بعضی [illegible] گفتند [illegible] [illegible]

قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی ای محمد بگو
از دوستان نمیخواهم از شما هیچ مزدی مگر دوست دارید [illegible]
قرابت [illegible] یعنی [illegible] که [illegible] باشند که دوست
دارند [illegible] قرابت مصطفی را [illegible] جمیع [illegible]
که چون این آیت نازل شد گفتند یا رسول الله [illegible]
که بر ما دوستی ایشان واجبست در جواب فرمود که علی
و فاطمه یعنی علی و فاطمه و هر دو پسران ایشان که حسن و حسین
علیهم الصلوة و السلام [illegible] روایت کرده است از حضرت
[illegible] علی مرتضی علیه السلام که [illegible] مکاتب [illegible]
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
باشیم [illegible] حسن و حسین [illegible]
و فرزندان [illegible] روایت کرده
[illegible] که فرمود حرامست بهشت بر [illegible] اهل بیت [illegible]

فی عترتی [illegible] صنیعة الا [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
بهشت [illegible] بر [illegible]
[illegible] عترت [illegible] کسی [illegible] از فرزندان
عبد المطلب [illegible] آن [illegible]
جزای آن [illegible] روز قیامت چون [illegible]
[illegible] انصار [illegible] افتخار [illegible] گفتند
کرده‌ایم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] پس ابن عباس یا عباس رضی الله عنهما گفت
[illegible] بر شما است [illegible] حضرت مصطفی [illegible] پس [illegible]
ایشان [illegible] فرمود یا معشر الانصار الم تکونوا اذلاء
فاعزکم الله بی قالوا بلی یا رسول الله قال الم تکونوا ضلالا فهداکم الله بی قالوا
بلی یا رسول الله [illegible] فقالوا ما نقول یا رسول الله قال
[illegible] الم یخرجک قومک فآویناک [illegible]
[illegible] انصار [illegible] شما [illegible] پس [illegible]
[illegible] گفتند بلی یا رسول الله فرمود

آیا نه شما گمراه بودید پس راه نمود خدای تعالی شما را بهدایت من گفتند
بلی یا رسول الله فرمود چرا جواب من نمی‌گویید گفتند چه بگوییم یا رسول الله
فرمود چرا نمی‌گویید که قوم تو بیرون کردند ترا پس ما ترا تصدیق
نمودیم [illegible] ترسانیدند ترا پس ما ترا یاری دادیم و روی که
[illegible] انصار بزانو در آمدند
و گفتند که مال ما و هر چه در دست ماست از آن خدای تعالی و
رسول است پس نازل شد قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی و همچنین صاحب کشاف روایت کرده که حضرت
مصطفی صلعم فرمود من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا و
من مات علی حب آل محمد مات مغفورا له الا و من مات علی حب آل
محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت
بالجنة ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما تزف
العروس الی بیت زوجها الا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان الی
الجنة الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة
الا و من مات علی السنة و الجماعة الا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامة
مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافرا

الا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا

الا و

الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة یعنی هر کس که بمیرد بر دوستی آل
محمد صلی الله علیه و آله شهید مرده است و بدانید و آگاه باشید که هر که
بمیرد بر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تائب مرده است و بدانید
که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد مؤمن مرده است و بکمال ایمان رسیده است
و بدانید که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد بشارت دهد ملک الموت
او را به بهشت و بعد از وی منکر و نکیر و بدانید که هر که بمیرد بر دوستی
آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم او را زفاف کنان به بهشت برند چنانکه
عروس را زفاف کنان بخانه شوهر می‌برند بعزت و تعظیم و بدانید
که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد بگشایند در قبر او دو در به بهشت و بدانید
که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد خدای تعالی قبر او را زیارتگاه ملائکه رحمت گرداند
و بدانید که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد مرده است بر سنت و جماعت
و هر که بمیرد بر دشمنی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آید در قیامت
و بر میان چشمهای او نوشته باشد که ناامید است از رحمت خدا
و بدانید و آگاه باشید که هر که بمیرد بر دشمنی آل محمد کافر مرده باشد
و بدانید که هر که بمیرد بر دشمنی آل محمد نشنود هیچ بوی بهشت صدق الله
العظیم و صدق رسوله الکریم و دوستی قرابت [illegible] دیگر آنکه

که دوست دارند مصطفی را صلی الله علیه و آله از جهت قرابت و جهت خویشی چنانچه روایت کرده
اند که هیچ بطن از بطون قریش نبود الا آنکه میانه ایشان و مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم خویشی بود و چون تکذیب آنحضرت را کردند و مبادرت به بیعت
و متابعت او نکردند نازل گشت که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی یعنی بگو با قریش که شما خویشان منید و سزاوارترید به آنکه
گردن من نهید دیگران اکنون که قریش نیز به دوستان من نشده اید باری
حق خویشی نگاه دارید و مرا میازارید و دشمنان من نشوید و از برای من منع مکنید و این
تفسیر خطاب در این آیت با قریش باشد و روایتی دیگر آنست
که انصار نزد آنحضرت آمدند با مال بسیار و گفتند یا رسول الله
به درستی که خدای تعالی ما را هدایت کرد به تو و تو مهمان ما بودی و تو خواهر
زاده ما نیز این نسبت از آن جهت کردند که مادر عبد المطلب از انصار
بود و میگویند که تو را مهمات بسیار است و دست مبارک تو در این باب
تنگ است پس این اموال را در مصالح خود صرف کن پس فرود آمد
که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم به ایشان آن قول را تفسیر نموده که معنی دیگر الا المودة فی
القربی آنست که الا المودة فی التقرب الی الله تعالی یعنی از شما هیچ مزد نمیخواهم

در مقابل رسالت مگر آنکه دوستی تقرب جویید به خدای تعالی و ایمان و طاعت او باشد و گفته
دیگر آنست که الا المودة فی قرباکم یعنی از شما این میخواهم که دوستی
خویشان و اقربای خود بورزید و حق آن نگاه دارید و یکی دیگر گفته است
که الا ان تحابوا فی الله بعضی بود الیه الا المودة لا یسئلکم یعنی هیچ مزد از شما نمیخواهم
الا آنکه با یکدیگر دوستی ورزید و دوستی حقیقی که در میان شما راسخ شود وسیله
تقرب به آنحضرت پنهان گردانید معنی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ان الله
غفور شکور آنست که هر کس که بیند و ورزد و نیکوکاری را که مهر و محبت اهل بیت
آل رسول است علیهم صلوات الله و علی آله و سلم زیاده گردانیم در آن کس را
در آن نیکویی نیکی دیگر یعنی محبت و زیادت گردانیم ثواب او را زیرا که خدای
گردانیده ایم به درستی که خدای تعالی آمرزنده گناهان است و نیکوکار را
به پیرایه عالی محبت ایشان است که گویا حسنات با آنحضرت کرده اند
و آنحضرت شکرگذاری او بکند که خدا و فقه بس که بشنوانم در کتب و در حدیث
سخن در فضیلت اهل بیت حضرت سید اولین و آخرین صلی الله
علیه و آله و خویشان و نبات نقل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واجبات و هر که
وصف مکنیم که ذات آنحضرت اصل و فرع اوست و در آن باب آنست
که صحیح اند حضرت سرور سروران اولین و آخرین و صاحب قران

حق گزارد حبیب السلام اگر مرتبه و جهت از [illegible] ذات [illegible]
حضرت مصطفی هم بوده بود چنانچه ذکر ش در پیش رفت [illegible]
رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

ذکر اصحاب [illegible] رسول | اند [illegible] در حروف [illegible]

انفس یاران چهار ای طالبان | نور داده هست در شناخت [illegible]

انفس یار است [illegible] همه | [illegible] تحقیق آگاه همه

تا [illegible] اشکال [illegible] | [illegible] تخصیص کردم ای جوان

ال [illegible] | حالیان [illegible] آن نفس [illegible]

حالیان [illegible] | [illegible] ماهتاب [illegible]

که طریق حق بکجان [illegible] | [illegible] صاحب [illegible]

در دل [illegible] | [illegible] نگفته اند

[illegible] | [illegible] دیگران [illegible] اند

شیخ و [illegible] گشته اند | [illegible] خویش [illegible] گشته اند

[illegible] | نفس خویش و جان کس [illegible] اند

[illegible] در جهان [illegible] | [illegible] خیانت [illegible] اند

انفس [illegible] | این گروه [illegible]

باز گو [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

آن فقیران [illegible] گشته اند | [illegible] جان [illegible] گشته اند

[illegible] کرده اند | جام [illegible] خورده اند

[illegible] | [illegible] با [illegible]

زان سبب [illegible] | [illegible] جان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible]

باغ فردوس [illegible] | [illegible]

زان فقیران [illegible] | [illegible] کرده اند

زان سبب [illegible] مصطفی | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] میدان عشق

[illegible] کثرت [illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible] خویش [illegible] | [illegible] کوی جانان برده اند

[illegible] خورده اند | [illegible] منزل برده اند

[illegible] | [illegible] خود [illegible]

[illegible] احسان [illegible] | [illegible] این [illegible]

جو در خوان خود ولی شد ثابت | [illegible] الفقیر الملیث
رغبت یار از فخر بری منحرف | عاری از مطلب صورتی نخوانده
فقیر مصطفی و مرتضی | کرد لطف خود بر [illegible]
آن که کرد رغبت یار غالب | که کبود زد بهر باران [illegible]
فقر فخری ز آن سبب فرمود شه | کاین فقر کلید سعید باشد خاک ره
زان سبب دست از جهان [illegible] | که رضای حق در این صبر [illegible]
آیت حق بشنو و شیخ [illegible] | تا بیابی این اصول و این [illegible]
تا بدانی که چرا فقر خوب | [illegible] در این [illegible]

قال الله تبارک و تعالی و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
ولکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر ترجمه یعنی اگر فراخ
گرداند الله تعالی روزی را از برای بندگان خود و اغنیا دارد ایشان را و ثروت
و ثروت و خوری دهد ایشان را هر آینه ستم کنند بر یکدیگر و از حد بگذرند
[illegible] و در زمین [illegible] خدای تعالی و [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] کائنات در حال
[illegible] و سعادت [illegible] الله تعالی انعام
احوال [illegible]

بندگان خویش بینا و داناست و ایشان خود مطلع بر تفاصیل آنها نیستند و
بصیر است بر آنچه بایشان زیان میرسد پس بتقدیر حق فقر باید [illegible]
ایشان آنچه اصلح برای ایشان است در هر وقت خواه غنی خواه فقر [illegible]
و خود [illegible] روایت کرده اند که بعضی از اهل صفه که مشهور بودند [illegible]
فقیر بوده اند [illegible] همین [illegible] الله تعالی نعمت و ثروت [illegible]
[illegible] پس آیت و لو بسط الله
الرزق لعباده لبغوا فی الارض نازل گشت و علت اختصاص
انبیا و اولیا بفقر و فاقه و [illegible] بسیار است و [illegible] حکمتها
[illegible]
محبت الهی [illegible] چنانچه در حدیث صحیح وارد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنانچه در حدیث من کان لله کان الله له و از حدیث من تقرب الی
شبرا تقربت منه ذراعا این معنی مستفاد میشود و مادام که بنده [illegible]

تجلیات و رسیده از غیبت دنیا دارد و این نوع توجه بود و غیر غیبت
بلکه قرب حق اصدق توجه لازم فقر و تجرد و ناشیت دارد هم دارد ما
از خلاف آن نگاه دارید و دیگر آنکه کامل بعضی مراجات غیب حاصل
شده اقتضا نیز دیگر آن لازم اسباب و وسایل معاش شده و نفسانی و
او هیچ مقصد و مقصود غیر باری تعالی نگشته بلکه خود مقصود
باشند و همچنین در مرتبه فقر مطلق صورت می بندد و پس
که رسیده کائنات و سرور موجودات محمد افضل الصلوات و اکمل التحیات
از فقر فخر آورده و حدیث علو الهمة من الایمان دارد همچنین سیده
دیگر آنکه عصیان و طغیان بنی آدم در روی زمین بواسطه غیر ارزد
ارزد و که دستها و تجملات و زر و مال و جاه فراهم
که نزدیک است که در رحمت الهی یکبارگی بسته شود بر ایشان پس
چنین اقتضا کرده که خاص فقرا محتاج وارد و ناسبب فاقه ایشان رحمت
الهی عالم نزول نماید و دیگران بطفیل ایشان بهره‌مند گردند چنانچه
در حدیث صحیح آمده هل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم یعنی آیا
که شما را از فضل الله تعالی یاری رسید یا روزی گردید مگر
و ناتوانان شما و دیگر آنکه فقرا درجت فقر

دیگر آنکه اهل احتیاج پیش تو نیند که دست ضعفا و اغنیا
ایشان توانند نمود و هرچند که احوال اغنیا بسیار شده پس اگر در فقر
نفس در فقرا منع و قصد باشند و
صرف کنند البته فقیر گردند و جهی دیگر آنکه بقدر انفاق و اشغال که
اغنیا بر فقرا می نمایند حجاب و بعد ایشان از رحمت الهی کم
میگردد و نیز نظر فقیر از حق تعالی میگردد هرچند در مقام
بوده باشند و معنی بیت دوم که و هو الذی ینزل الغیث من بعد
ما قنطوا و ینشر رحمته و هو الولی الحمید است میفرماید که نیست یعنی او
باران رحمت بعد از آنکه ناامید گشته باشند و بگسترد
رحمت خود را و اوست مالک و دوست هرچه میخواهد میکند و اوست
که همه افعال او را ستایش کنند و قدر نعمت‌ها هر و باطن او بنده
ازش عظیم دارد صفت فقر گشته و صلی الله علی النبی الامی محمد و علی آل محمد و سلم

مهر کوشش مستقیمان و لیس — باز گو هم کند و حسه فی التقتیر
انکهاست همچو را و — شنود دی چو هر کام و مراد
قالب شجره — همچو نار عاشقان دیده ور
آنکه مهر روز — هر زند از مهر جوابی کنو ز

شیخی مردی ... [illegible] | خوب رویی ... [illegible]
بود از خود با روضه حسن و صفا | خوش شده ... [illegible]
گفت با آن کنج ... [illegible] | در نشسته ... [illegible]
که خدا دوست ... [illegible] | [illegible]
گفت ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چشم من چون به آن کنج ... [illegible] | جان من ... [illegible]
[illegible] | بر خود ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | گرچه ... [illegible]
من نمی‌دانم ... در نقاب | یار خود در پرده است ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گفت با سامان ... عاشقان | گرچه گوییم در حق ... جان
که خدا از ذکر و فضل ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | صورتی ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | آن قدر بالا ... [illegible]
[illegible] ... پای اوست | [illegible] ... پای اوست
کس ندارد وقت ... [illegible] | [illegible]
[illegible] فانی و ... [illegible] | طالب ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هست ... [illegible] | [illegible]
آن ... [illegible] | ... همه خیرات ... [illegible]
آن ... [illegible] | [illegible]
خیزه رو بر گو به آن افتاده با | [illegible]
چون جدا با تو ... ز خود | چون نباشی تو نباشد هیچ ...

[illegible]

[illegible]

بر سکینه با همه ناکشش نقش — گفتگو میکرد یکسو و دو زبان
سوی دیگر آمدند اندر گذر — دو نفر خندان و پاکیزه نفس
آن یکی با آن دگر گفتا خضرم — وان دگر الیاس خوشحال [illegible]
گفت با الیاس خضر ره نما — کز عجب حالا نموده رخ به ما
اینچنین کاینجا نشسته این دو تن — در خیال خویشتن [illegible]
خود را مشغول کرده است این چو [illegible] — اینچنین [illegible]
دشمنان ناکشش دیده [illegible] — بر صف دیوان زده پا [illegible]
صد حجاب ظلمت ار پیدا شود — [illegible] صادق [illegible]
پرده‌ها از نور و نورانی بدست — اندرین صف [illegible]
دیو در انسان نهفته و نهان — [illegible]
عاقبت بینی ازین صف [illegible] — گر پرده بر رخ دیوان [illegible]
زانکه پندارند کاینها [illegible] — خود [illegible]
در جواب خضر الیاس این بگفت — [illegible]
کز حجاب نور فوق ظلمت است — [illegible]
اندرین ره یار باید ای رفیق — [illegible] در همه دشت [illegible]
سالکین ره با همه دم [illegible] — سر برآوردی برآ و رپا [illegible]

[illegible] — خاصه در پاکی و در [illegible]
بحر زمستان حیات [illegible] — بحر [illegible]
خضر و الیاس این [illegible] — [illegible] شنیدی [illegible]
[illegible] — [illegible] پروانه [illegible]
[illegible] — همچو خضر و موسی [illegible]
[illegible] — [illegible] عشق [illegible]
[illegible] — چشم [illegible]
[illegible] — [illegible] و وصل و الفات
[illegible] — شرح ذوق [illegible]
هرکه [illegible] جام [illegible] — ذکر او [illegible]
[illegible] — زانکه با خود کس [illegible]
تا به [illegible] جان خود [illegible] — با [illegible] جای [illegible]
[illegible] — [illegible] خواهی [illegible]
[illegible] — [illegible] سکین [illegible]

شرح [illegible] نبوت و [illegible] ولایت در وصف حضرت محمد مصطفی
و علی مرتضی علیهما الصلوة و السلام و در معنی حدیث انا و علی من نور

واحد و محبت ذات کمی و دولت دنیوی و تشنیع غنا که بحسب ظاهر حال
در صرف دولت دنیا نقصی نکنند و صف فقر و فنا و نعت حب الهی و فقرا
بصرف محبت و ذوق نکنند این قول بگوارند که بدان که عشق و محبت
صفت درد و ناخوشی و درد و رنج درویشی در عالم فقر و فنا کنند

عشق جوانان بیکران تا یار و درد و غم آورد
تا که آن ماهی که بد در دام حیرت دو برد
دم چو نی در صیادی که نظر می برد
بنجوش آن دل که در عشق حسن آن بکشد
لیلة القدری که خبر شد ز هر دو دانش
هر که شد صبر با بر عشق مخفی درد و رنج
چون جفا با هر کرشمه عشق با نام
تا بدید و در دیر هجر از من
با هزاران کرد و کشته با بدست ماه و داد
در شبی هجر و حسن و فریب دامن و دامن
از دل عشق آنکه من ناکام با کام و داد
سوز عشق آن و بس با نیش بی نام
غنک کرده آن را چه با دوش و دلم
با بی نام و نشان در کجا دادم

و معنی الفقیر لا یحتاج الا الله و رضای خدای تعالی با فقر او بحق خود است
در همه حال و معنی یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی یعنی محبت
ذوقی که بسبب حرارت فقر زند تا احتیاج بحضرت مصطفی صلی
علیه و آله و سلم و بسبب فنا و دو وعدا احتیاج باور با برود شرحش
در نظم الفقر فخری شود انشاء الله تعالی و صلی الله علی النبی محمد و آله و سلم

چون نکو شرح الوجلین است این | وز نعیم حسن ماه و آفتاب
از محمد گویم و از آل او | وز علی بوطالب و اقبال او
از محمد گویم و پیغمبری | وز علی و حملهای حیدری
از محمد گویم و اشاره او | وز علی و شوکت و مقدار او
از محمد گویم و خلق عظیم | وز علی و کوثر و روح نعیم
از محمد گویم و یاری او | وز علی و عفو و ستاری او
از محمد گویم و فقر و فناش | وز علی و ذوالفقار و خوش تماش
از محمد گویم و مسکینیش | وز علی و پاکی و بی کینیش
از محمد گویم و فخر ارشیش | وز علی و بخشش و داراییش
از محمد گویم و حسن سلیم | وز علی و عشق و قهار قدیم
از محمد گویم و اشواق او | وز علی و روح خوش مشتاق او
از محمد گویم و امتیش | وز علی و نیت و نیتش
از محمد گویم و صدق و نیاز | وز علی و روئیت و صوم و نماز
از محمد گویم و وقت و فتو | وز علی و لذت شهد و شهود
از محمد گویم و حسن حبیب | وز علی و ناله زار و غریب
شرح این و صدها اخرین | ثبت شده در سفر شرح الواهبین

ای که خواهی وصل و لذت هیچ | که بهر عطا بود حسن حبیب

گوش خویش ار تو بشنو شرح آن | گر چه باید بشر وصل این [illegible]

ور تا فی هیچ فضل کرد کا | گفته در فهم ما وراء عشق و یاد

تو به انده فضل خود کرد کا | گرم کرد اندیشان عشق یاد

الف چون القلوب از دور [illegible] | زمحبت بر [illegible] خوی [illegible]

خوی او در هر که کرد تسلیم | چون علی وصف نیاید خوی کار

خوی او در هر که کرد و [illegible] | در نیاید دو چشمش غیر یار

التجیات خویشتن با خویش [illegible] | وان [illegible] با فقر و فنا

خوی صفات آن رجا [illegible] | دل که آن خو باید از دل [illegible]

در دل دلهای مشتاقان خوی | میکند زحسن خود و هجر [illegible]

بعد از آن زآن حسن خود [illegible] | میکند در حالت هجر [illegible]

تا نماید باز ز خلق و [illegible] | هر رخ پاکش چون ماه و خورشید

باز نماید با مهر ذوق [illegible] | متصل کرد از آن [illegible]

تا از آن در وصل پاکش نظیر | زاید از [illegible] یاری [illegible]

بعد از آن عشق نبی مهر [illegible] | روح خوبان [illegible]

چون علی باید جا نهان [illegible] | [illegible] نیاید در دل غیر [illegible]

این گروهند این که مشتاقان [illegible] | که بغیر از قند جانان نگروند

دو جهان با تو نمایم خوش [illegible] | گر تو را بگذری از جسم و جان

آنکه باشد روشنان حبیب | در همه ایام ایمید [illegible]

بهر روح پاک این روحانیان | خویش را فانی کنند پایان آن

تا که روح گم شده در نفس [illegible] | باز یابند اندرین ویرانه خویش

پس نباشد صبر و این دیده [illegible] | که ندارند از صبور نام و نشان

با سپاه و لشکر [illegible] | خویش بنا لانند ول از نیرو ز

این حکایت بشنوی از زاد و صبر | تا ببینی خوی عشق و حسن [illegible]

حکایت

تا طلب بی صبر و از صبر و از بید و [illegible] | خواست تا پنهان کند در وقت [illegible]

تا بدانند دوستان ان گنج [illegible] | گنج مشتاقان کرد پنهان [illegible]

شد طلب تا خود [illegible] | خرج جان و دل کنند فاش [illegible]

تا نمایی این ارواح و [illegible] | فاش می یابند در جولان [illegible]

چون رسید آن گنج و [illegible] | بر در و دروازه [illegible] خویش

جو هر [illegible] گم کرده بد [illegible] | تا ببینند کس کهر [illegible]

کرده بد بر پشت خود [illegible] | [illegible] ضعیف [illegible]

ناز میکرد و ز رنگی می‌خمید | تا کمان ابروان بدان خار شد
باز رفت و گفت با حمال باد | هرچه داری در جوال این زمان
گفت با سقاهی آن کنج از این | که مرا دم سر انگبین نیش کهن
گفت قصابی که آری ... ریخت | سینه‌ها بین کز ان ... ریخت
چشم گریانت گواهی میدهد | تا ... نور چو مهر ... جهد
تا دو شود دل و بار گران | ... ز دیده چهره ... آن
دو تکو میبوده ای مجنون ... | تا نیابی نور ز الاف ...
خنده زد بر پیش طماعی فقیر | گرنت ... دیده آن ...
هر کرشمه شهوت ... باز رفت | ... او نبود ... از خلق
نقد جان خود ... منزل ... | ... گفتم که شو از خود ... بری
لیکت پا عشق و علامت این ... | ... بیاید ... ایها
ز او این ره ... دل ... | آن رفیقی ... [illegible]
وانکه از این راه و منزل ... | ... جدا گشته در بندی اسیر
بر در میخانه رفت و خراب | کرده دل از آتش عشقی کباب
بسته زنار و بریده دل ... | کشته ... رفیقی ... [illegible]
آن تقرب که خدا فرموده است | مصطفی با خیم او ننموده است

ایز

آن تقرب حجت عشق ... | ... شب در نظر ...
تا بود زنده عشق و روح افزا | زین چنین فرموده دایم مصطفی
تو حیات ذات با اقبال ... | گر بود چون روح اندر ...
هر که جان بود و در جهان | ... باید حیات جاودان
هر که او یار این محبت جان ... | ... میدان با ...
دانی ... آن نفس آلم ... | ... فرزانه جان ده ...
همچو ... ... | گرچه برخوانده علم ...
عالم ... محبت ای ... | تو نیابی زر و گوهر ...
زر ... ایمان حب آل مصطفی است | حسن احسان دوستی مرتضی است
... با حسن ... | هم محمد هم علی ... خبر
با تقصیر آن خود ... خود | ... دل در شان نباشد ...
خود نباشد ... نباشد ... شان | ... با دوستان ...
وصف این ... نشان ... | اندرین فصل ای پسر گویم ...
در ... وصف حال | تا بدانی ...

حکایت

... | مجتمع بودند قومی ...

مرغ عشقش در بدان پرواز کرد / ناله بر حسن کمال آغاز کرد
سوز دل آورد خویش اندر [illegible] / [illegible]
وصف کرد از مرتبه مردان فرد / آنکه از هم جدا نا مرد و مرد
حسن خوبان [illegible] / [illegible] پاکان پاک [illegible]
وصف خوبان گرچه باید در حروف / عقل [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] / [illegible]
گاه چو گل [illegible] / [illegible] ذکر است نور
[illegible] / منزل حق [illegible]
اندرین [illegible] / [illegible]
که نمودی شرح [illegible] / باز گو احوال خود [illegible]
ذکر [illegible] / شیخ وقت [illegible]
تو بگو احوال خویش [illegible] / [illegible] تازه [illegible] بر جان خویش
[illegible] / [illegible] جام [illegible]
جام حال [illegible] / خوش بود خویش [illegible]
چون شنید آن ناله [illegible] / گرم شد بر عاشق خود [illegible]
عاشقان [illegible] / [illegible] در پرده [illegible]

[illegible]

بعد از آن با محرمان [illegible] / کام شکر بار [illegible]
گفت ای [illegible] ناظران [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
زین سبب [illegible] / [illegible] کس خود [illegible] این [illegible]
[illegible] / [illegible] با خار [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بال [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] منزل [illegible]
[illegible] / [illegible] شنید [illegible]
[illegible] / [illegible]
این تقریب [illegible] / [illegible] یاران [illegible] مصطفی
این [illegible] نقش [illegible] / [illegible] داده [illegible]
[illegible] / [illegible] السلام
بعد از آن [illegible] گفت / [illegible]
هیچ [illegible] / [illegible] حسن [illegible]

چون شوی رسوا چشم خاص ... — از صف [illegible] خان با جامه [illegible]

بیشتر بنده وقت هر کوچ شو — همچو شیطان میشود کور و کبود

چون شنیدم این ندا از [illegible] — برکنم هم جاده [illegible] فقر و فنا

که فنا و فقر فخر مصطفاست — این تقرب زان رسول [illegible]

آن غریبانی که در ملک غریب — دوستی ورزند با جنس حبیب

روح می‌بخشند و جان می‌برند — همچو عیسی [illegible]

می‌پسندند خویشان غیر از صفا — زنده‌اند از ذوق و وصال مصطفی

از حسب جویند و از فضل نسب — [illegible] مشتاق‌اند [illegible]

جان مشتاق از پی سر [illegible] — عاشق [illegible] بخت [illegible]

بختیار اند این اهل وداد — گر این [illegible] می‌گردد [illegible]

زانکه میش یار بخشد اعتبار — می‌نگویند [illegible] اختیار

کز رضای یار با ذوق تمام — هست با این [illegible] والسلام

این حکایت بشنو ار خواهی حضور — تا بیابی این وصال با سرور

حکایت

گفت لیلی [illegible] مجنون مست — با هزاران [illegible] شکست

[illegible] جامه بر تن پاره کن — خویش را [illegible]

تا شوم [illegible] چاره [illegible] — همچنانکه کرده با محمود ایاز

تا خیالات [illegible] — غیر [illegible] با تو [illegible] جفاست

[illegible] — وصل خواهی وصل [illegible]

این حدیث از سر [illegible] — تا بپایی [illegible] ایمان [illegible]

گفت شه روزی [illegible] — [illegible] خوش [illegible]

تا نمایم هر کسی [illegible] خویش — تا که هر قومی شوند آگاه خویش

گر نباشد [illegible] در شب قمر — [illegible] نبینا [illegible]

کاروانها در بیابان می‌زنند — همچو خود را پا و پا [illegible] میکنند

گر نه [illegible] در [illegible] باشد [illegible] — [illegible] فریاد و این [illegible]

هر چه [illegible] خراب — هست در [illegible] احمد با خطاب

وانچه در خاک و اندر [illegible] آب — هست در حکم و نشان بو تراب

باد و نار اندر کف شیطان [illegible] — زان سبب [illegible]

[illegible] این دو سر [illegible] — [illegible]

هر که دارد حب ایشان در جگر — [illegible]

وانکه دارد بغض ایشان [illegible] — عاقبت گردد چو خاکستر [illegible]

آنکه دارد حب ایشان در نهاد / گفت جانان او بود خوش [illegible]

قبله حق کرد دوستان حق / هر که دارد دوست این [illegible]

حب ایشان هر که ورزد در وجود / می پسندد جسم و روح از [illegible]

بغض ایشان آورد بغض خدا / حب ایشان در نهاد [illegible]

حب ایشان دل کند [illegible] / بغض ایشان جان [illegible]

انچنانکه یاز گو آن [illegible] / تا بورزند اهل [illegible]

انچنین گفت از حسینا [illegible] / که بدانند [illegible]

دید چون قی مرد مان تازه رو / [illegible] کردند با هم ذکر هو

ذاکر بسیار دید چون [illegible] / پای کوبان با اصول کف زنان

چون بدیدان ناظر [illegible] / حال و قال و وجد [illegible]

گفت شه با آن گروه همنشین / که چه [illegible] اندر [illegible]

رو نشینه کرده گفتند [illegible] / یار دایم و [illegible]

غیر یاری نیست کار و بار ما / کار ما این است در بازار ما

گفت با آنها [illegible] / که شما را هست در میدان [illegible]

جمله گفتند [illegible] / چون نباشد مان [illegible]

چشم ما هر سو نگاهی می کند / پای ما هر دم برای [illegible]

کار و [illegible] داریم و [illegible] / [illegible] باشد حساب اندر [illegible]

[illegible] / [illegible]

همچو [illegible] / عنکبوت [illegible]

[illegible] / سینه از خوف [illegible]

[illegible] / نام یاری [illegible]

پیش یاران جان [illegible] / [illegible]

یا نباید برد نام یار [illegible] / یا نباید کرد ترک دلبری

هر که نبود محو در یار [illegible] / [illegible]

[illegible] / بوی خون می آید از گفتار تو

[illegible] / تازه [illegible] و عالمی

[illegible] در حق [illegible] و [illegible] محبان و محبوبان [illegible] کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] شرح این [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت علیه افضل الصلوات [illegible] که در [illegible] جان [illegible] خیال [illegible] [illegible]

ست و بر و بار نگاره بجا سوسنی آمده و شمشها کرد و سینه ناوک
خورده مجروح مسیر در باطن جهوشان می‌کرد و چهره گلگون بدید
امل باز از نمی‌نمود ناگاه ناظر برج و شاهنشین خیالات شوق آنشاه
برو بار نگاره بدید و در کمند گیسوی او گرفتار شد عندلیب گل ایده شد تا
در ترنم آمد و معنی این حدیث نگین در حرف می‌آورد و معنی سوره
صف و جمعه نیز درین منقبات خواهد گذشت و در حدیث آمده روی
ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رای ابا ذر یمشی فقال
مسکین ابوذر یمشی وحده وهو فی السماء فرد وابو ذر فی الارض فرد
کن فرداً الفرد یعنی روایت کرده اند که حضرت مصطفی صلعم روزی ابوذر
غفاری را دید که براه میرفت پس فرمود که مسکین ابوذر تنها میرود
و خدای تعالی در آسمان یگانه است و ابوذر در زمین یگانه است و
معنی کن فرداً الفرد آنست که ابوذر ماند که راهی دور بود متوجه آنحضرت
بود که بخدمت آنجناب رسد و چون آنحضرت مشاهده نمود او را از دور
مشاهده فرمود و نمود نقیض باشد که او است یا غیر او یا با یا
فرمود بعد از آن از روی شوق و شعف بوجود ابوذر روی در آن نمود
کرده فرمود کن فرداً الفرد یعنی الصبور که از دوری آیا توانی فرد فرد

باشی یعنی ابوذر باشی و چون نزدیک رسید ابوذر بود
تمت الحدیث ثم قال یا اباذر ان الله جمیل یحب الجمال پس
اباذر فرمود که ای اباذر بدرستیکه خدای تعالی خوبست و جمال را دوست
میدارد یا اباذر اتدری ما غمی و فکری والی ای شیئ اشتیاقی
فقال اصحابه خبرنا یا رسول الله بغمک وفکرک قال له واشوقاه الی
لقاء اخوانی یکونون من بعدی شانهم شان الانبیاء وهم
عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الآباء والامهات والاخوة
والاخوات ابتغاء مرضاة الله وهم یترکون المال و یذلون
انفسهم بالتواضع لا یرغبون فی الشهوات وفضول الدنیا یجتمعون
فی بیت من بیوت الله مغمومین محزونین من حب الله قلوبهم الی الله
وروحهم من الله وعلمهم لله اذا مرض واحد منهم هو افضل من عبادة
سنة یعنی ای اباذر هیچ میدانی که اندوه من و اندیشه من
از چیست و بچه سبب است و آرزومندی من بچه چیز است پس یاران
آنحضرت گفتند یا رسول الله ما را خبر ده از سبب اندوه و فکر خود حضرت
مصطفی صلعم با ابوذر فرمود وه‌ای آرزومندی که من دارم بدیدار
برادران من که پس از من خواهند بود شان ایشان و صفت ایشان

صفت پیغمبران باشد ایشان نزد خدای تعالی مقام و مراتب [illegible] دارند
باشند که گریزند از پدران و مادران و برادران و خواهران بجهت آنکه
خوشنودی خدای خواهند زیرا که پدر ایشان از حق غافل باشند و [illegible]
و دشمنی و عداوت داشته باشند پس اینها از خویشان گریزند و ترک مال کنند
و نفس خود را خوار و حقیر دارند بجهت فروتنی و مسکنت و میل کشته با ذوق
نفسانی زن و یا روی دنیا مجتمع شوند در خانه از خانهای خدای تعالی و ذکر
زده از دوستی خدای تعالی دلهای ایشان متوجه بحضرت حق باشد و روح
ایشان از حضرت حق تعالی باشد و علم ایشان از برای خدا باشد هر [illegible]
گرفته شود و یکی از ایشان آن خستی را و افضل است از عبادت یکساله
تحفه صفت هشتم ان شنیدت از یکی یا با ذر قال یا رسول الله قال الواحد منهم
یعطی [illegible] بیا به خود ... از ... [illegible] و کان له اجر [illegible]
رقبه من ولد اسمعیل و کل واحد منهم باقی عشر الفا [illegible] و اگر خواهی زیاده
ازین صفت ایشان با تو بگویم ابا ذر گفت بلی یا رسول الله فرمود که اگر شخصی که
در جامه یکی از ایشان باشد و از ذر با ورسانند پس او را مبعوث از نزد خدا
تعالی مرد و ثواب هفتاد حج و غزا باشد و اورا اجری آن باشد که چهل کس
از فرزندان اسمعیل را آزاد کرده باشد و هر یکی از فرزندان اسمعیل برابر دوازده هزار

نفر

نفر ذهب [illegible] است تحفه صفت نهم ان شنیدت از یکی یا با ذر قال یا رسول الله
قال الواحد منهم ذکرا لله ثم نعیم [illegible] رکعات [illegible] الف الف درجه یعنی
اگر خواهی وصف ایشان بیش ازین بگویم با تو ای ابا ذر گفت بلی یا رسول الله
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یکی از ایشان که یاد
کند ایشان خود را پس انده [illegible] شود دانسته اند و البیبان اندوه
بعد از هزار [illegible] درجه و تحفه صفت دهم ان شنیدت از یکی یا با ذر قال بلی
یا رسول الله قال الواحد منهم یصلی رکعتین فی اصحابه افضل عند الله
تعالی [illegible] لیستبان مثل عمر نوح و اگر خواهی بیش ازین صفت ایشان با تو بگویم
ای ابا ذر گفت بلی یا رسول الله فرمود که دو رکعت نماز که یکی از ایشان در میان
یاران خود بگذارد و فاضلتر است نزد خدای تعالی از آنکه شخصی در کوه لبنان
که موضعی است بیفت روز و یا [illegible] خدا را پرستش کند مقدار عمر نوح یعنی
هزار سال تحفه صفت [illegible] ان شنیدت از یکی یا با ذر قال بلی یا رسول الله
قال الواحد منهم یسبح تسبیحه خیر له یوم القیامة من ان یسیر معه جبال الدنیا ذهبا
یعنی اگر خواهی زیادت ازین صفت ایشان با تو بگویم ای ابا ذر گفت بلی
یا رسول الله فرمود که یکی از ایشان یکبار که خدا را بپاکی یاد کند بهتر باشد
او را روز قیامت از آنکه سیر کند با او و همراه او باشد همه کوههای دنیا زر

و این شصت از یک یا با ذر ناست قم یا رسول قال نظرة ینظر الا بعد سبحم
الا الیه من نظره الا ب الله تعالی و من نظر الیه فکانما ینظر الا الله تعالی و من سره
فکانما سر الله تعالی و من اطعمه فکانما اطعم الله تعالی یعنی اگر خواهی چیزی از صفت
ایشان با تو بگویم ای با ذر گفت آری یا رسول الله فرمود اگر یک نگاه کند
یکی از ایشان کسی خدای تعالی آن را دوست میدارد از آن نگاه و در خانه کعبه
و هر که او را بپسندد پس همچنان باشد که خدای تعالی را شاد کرده است
و هر که او را اطعام دهد پس همچنان باشد که خدای تعالی را اطعام داده است
خبر [illegible] و این شصت از یک یا با ذر قال یا رسول الله قال کلمت لیسهم قوم
مثقلین من الذنوب الیعولون من حمدهم حتی یغصر امنهم فیغفر لهم انکم
کرامتهم علی الله تعالی [illegible] و اگر خواهی زیادت از این صفت ایشان با تو بگویم
گفت بلی یا رسول الله فرمود که با ایشان بنشیند گروهی که بکار گناه و مبتلا
گناهان کرده باشند و از بسیاری گناه گران بار باشند هنوز از پیش ایشان برنخاسته
باشند که خدای تعالی نظر رحمت بر ایشان اندازد و گناهان ایشان را بیامرزد که جهت گرامی
و رتبه ایشان نزد خدای تعالی دارند [illegible] یا با ذر تحکم عباده و مرام
تسبیح و نومهم صدقة ینظر الله تعالی الیهم فی کل یوم سبعین مرة یا با ذر انا الیهم
مشتاق ثم اطرق رأسه ثم رفع رأسه و بکی حتی همت عیناه فقال و شوقا

الا لقائهم و یقول صلی الله علیه و آله و سلم اللهم احفظهم و انصرهم علی من خالفهم و قر
عینی بهم یوم القیامة ثم قرأ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
یعنی ای ابا ذر خنده ایشان نزد خدای تعالی عبادت قبولست و مزاح ایشان حکم
تسبیح دارد و خواب گردن ایشان ثواب صدقه دارد و خدای تعالی هر روز هفتاد
بار بایشان نظر میفرماید ای ابا ذر بدرستی و راستی که من بسوی ایشان مشتاق و آرزومند
شدم پس زمانی سر مبارک پیش انداخت بعد از آن سر برداشت و بگریست چندانکه
اشک از چشم مبارکش بریزان گشت پس فرمود وای از شوق دیدار ایشان
و میفرمود الهی ایشان را نگاه دار و یاری ده ایشان را تا بر مخالفان غالب شوند و چشم
مرا بایشان روشن دار در روز قیامت بعد از آن این آیت بخواند الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون گوش معنی این آیت را باقی آن دارد و تتمه آیت الذین
آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله
ذلک هو الفوز العظیم [illegible] بدانید و آگاه باشید که بتحقیق دوستان خدا
هیچ خوف بر ایشان نیست و ایشان اندوهناک نمیشوند آنان که ایمان آورده
و همیشه پرهیزگاری میکنند ایشان راست بشارت و امیدواری در زندگانی دنیا
و در آن سرای که آخرتست هیچ تبدیلی و تغییری نیست بشارت و وعدهای خدا را
و حصول این مژده و نوید ایشان را فوز و فلاح و [illegible] بزرگ و معنی و لایت

در این مقام و محبت و هر گاه که این دوستی از جانب پروردگار در حق بنده
شود نشانش آنست که آثار کرامت و توفیق الهی بر احوال او لایح گردد و او را
هر چه زیان دین باشد از آن دور گرداند و از جانب بنده که خدا را دوست دارد نشانش
فرمان برداری و انقیاد است و ترک مخالفت پروردگار خویش کردن چنانچه
از فرموده الذین آمنوا و کانوا یتقون معلوم میشود و حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم که درین باب وارد است حیث قال اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب و معنی این دو بیت شعر تعصی الاله وانت تظهر حبه = هذا لعمری فی القیاس
بدیع = لو کان حبک صادقا لاطعته = ان المحب لمن یحب مطیع و در تفسیر
مسعود و از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت کرده اند که پرسیدند از حضرت سید
و حبا صلعم که اولیا خدا کیانند پس آنحضرت صلعم در جواب فرمود که ایشان آن
گروهند که بسبب دیدن ایشان مردمان یاد کنند خدای تعالی را یعنی از پرتو
هیئات و طریقه خاکساری و تواضع و وقار و سکینه ایشان نور ذکر خدا بر دلها
تابد و بعضی گفته اند که اولیای خدای تعالی جماعتی باشند که با یکدیگر دوستی ورزند
فی الله یعنی برای خوشنودی او در آن و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
و در تفسیر محبت فی الله اجتماع ایشان بر محبت باشد و افتراق ایشان بر محبت
باشد یعنی در هیچ حال محبت یکدیگر از دلهای ایشان کم نگردد و مؤید این معنی

آن حدیث است که پیش ازین گذشت که ان من عباد الله لاناسا ما هم
بانبیاء و لا شهداء یوم القیامة تا آخر حدیث و آن این آیت که الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و خوف عبارت از تصور چیزی در زمان
آینده که مکروه باشد و حزن از فوت چیزی گذشته که مقصود بوده باشد
یا مکروهی که رسیده باشد و شکی نیست که هرگاه که محبت الهی تمکن در دل بنده گرفته
باشد او را از فوت هیچ مراد گذشته و اندیشه هیچ مکروه آینده کدورت و اندوه
نخواهد بود چرا که آنچه اصل مرادات و نقاوه سایر مطالب است او را حاصل است
و دیگر او را صورت حزن فردی نماید مگر بواسطه فوت آن دولت از دیگران
باشد از روی شفقتی که بر ایشان داشته باشد چنانچه انبیا را بر امت
میبوده و بعضی گفته اند که ایشان را در آخرت خوف و حزن نباشد و از مفهوم
لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة یعنی روشن میشود و چه مژده داده
ایشان را در دنیا بدین مرتبت خواهد بود که ایشان از خوف و حزن آخرت
سالمند و این بشارت الله تعالی در کتاب خود در بسی مواضع این سعادتمندان را
داده و در دنیا از حضرت مصطفی صلعم روایت کرده اند که بشارت دنیوی آن
است که مومن را در رؤیای صالحه روی نماید که خود می بیند یا دیگران او را می
بینند و چنین از آنحضرت صلعم روایت است که فرمود که نبوت رفت و مبشرات

مانده است یعنی خوابهای صحیح و الهامات غیبی و بعضی گفته اند که بشارت در دنیا
دوستی مردمانست شخص را و نام نیک او و از ابی ذر رضی الله عنه روایت
کرده اند که فرمود گفتم یا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که مردی است
که عمل میکند از برای خدای تعالی و مردمان او را دوست میدارند پس حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده که هی عاجل
بشری المؤمن یعنی این دوستی مردم با او بشارتست و نیاتست که مؤمن را وعده
داده اند و از عطا رضی الله عنه روایت کرده اند که بشارت ایشان که در دنیا و
در وقت موت باشد که ملائکه رحمت نزول نمایند چنانکه در تنزیل وارد است که
تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون یعنی
در وقت مرگ فرود آیند ملائکه رحمت و با ایشان گویند که مترسید و اندوهگین مشوید
و بشارت باد شما را به بهشتی که شما را در دنیا وعده میدادند و اما بشارت که در آخرت
است نزد کرامت شود پس استقبال ملائکه رحمت است نزد او و سلام بر ایشان
و نوید دادن کرامت و فوز و رستگاری و آنچه خود مشاهده نمایند از زوال
خوفناک بودن رویهای ایشان سفید و نورانی و رسیدن صحایف اعمال ایشان
به دست راست و آثار سعادات خود و از آن نامها خواندن و مانند آن صدق الله العظیم
و صدق حبیبه الکریم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی النبی محمد و آله و بارک و سلم

ای

گوش کن جانا حدیثی تا بشنوی از دل
بشنو این راز خبر هم از دل

ای دو چهره شب دمی با من بیار
تا بدارم مقصد آن شب برار

ای دو چهره شب منه سر بر زمین
تا برآید مهر دل از روی حسین

ای دو چهره شب دمی بیدار باش
تا دمد صبح صادق روی خوش

ای دو چهره شب بیا با چشم جان
تا ببینی فتنه آخر زمان

ای دو چهره شب بیا با خون دل
کن طهارت تا شوی استوان دل

ای دو چهره شب بسر همچون قلم
باش سرگردان چو من در بار غم

تا نویسم شرح درد اشتیاق یار
تا ز نقش آید مسلمانان زار

شرح احوال گویم از حبیب
تا رسانم مژده با قوم غریب

گر چه اندر شرح ناید این بیان
در چه ناید در صبور سوز فراق

از عجب در محبت از حبیب
تا بشنوم نقش ... شبهای غریب

از غم هجران و محبت هیچ ...
روی زرد ... روی ...

هر چه گفتی هر چه در شوق ...
تا تو ای از حق رخوی مشتاق

آنچنین نالیده و کرده فغان
از فراق سوز و درد غائبان

تا شود زو ای اهوال در فراق
تا نماید روی و قامت یار طاق

تا گریه ابر بریده ان دل
تا شود حرم بگوستان دل

این نظر از مصطفی اندر گذر — یا بابد گرد ای برده نظر
سلطنت در جان آنکه اش بنشاند — بعد ازان چون خاک بر چشمش فشاند
روی خویشش حسن سکینه چو دید — از شتاب آن روح آهی بر کشید
گفتم اول کان نگاه مصطفی — [illegible] گواه مصطفی
این نظر بر پرده می شد در مرور — باید از خاک سکینان حضور
زانکه ارواح مساکین آنچنان — هیچ آلوده نشد در خاکدان
وصف خاک آلودگان پاکباز — با ابا ذر گفت با سوز و نیاز
کاین فقیران و مساکین عجب — گرد ره پنهان آن نظر ای حبیب
هر که بیند روی این درویشان — پاک دامن دیده گردد پاک جان
در شود در کوی ایشان هر که را — [illegible]
لیک هر دم در دشان [illegible] — تا ز هر بوی خیال [illegible]
وان تصرف غیر عشق خوش نشست — کس نماند [illegible]
عشق بیند خیر و شر در هر نها — عشق را در شیوه بیند [illegible]
عاقبت بین است عشق چاره ساز — تا گر اطلاق بود اندر گذار
عشق کاوش فتنه انگیزی بود — زور و شور و تیغ و خونریزی بود
تا که عاشق را [illegible] — تا نماید پرده [illegible] جان

چون نه بیند حسن ذات آن [illegible] — دور [illegible] از گوی بگوی [illegible]
سر نهد بر خاک پای دلربا — دلربا با او در آید با لطف
تا بگیرد استقامت [illegible] — بر قد و رخسار بالای حبیب
بعد از آن دست دو بوسه دگر — بر رخ عاشق زند اندر گذر
گر زند ور این دست آن دو یار — ور زبان آن شهد گردد زهرمار
زانکه این نزد یک گشتن [illegible] — وصل [illegible]
دور اندازد وی تا روزی دگر — با هزاران غربت آرد در نظر
زین حبیب [illegible] — نه برای این غریبان [illegible]
گر همی آید این تیغ غریب — از همی نوشند از عشق حبیب
لیک اگر اینجا نمود دل غریب — رحم نارد بر دل مسکین حبیب
جای دیگر گویم آن تفصیل [illegible] — زانکه مستم این زمان از جام [illegible]
مست مستم مست مستم [illegible] — بار دیگر گشته ام از خود [illegible]
تا نباشم بیش [illegible] — تا [illegible]
سینه [illegible] — تا دو گوشش بشنود آواز [illegible]
زانکه شور و ذوق [illegible] — سوزشش پنهان [illegible]
تا بسوزد جان [illegible] غریب — تا شود [illegible] چشم حبیب

زان تو ننهد این غریبان ای کریم … ور نه خویشتن از جهان آل بسر
کشته دست افغان حبیب … زان کشته با هم خویش غریب
دیده اند این پاک چشمان از … در نهان و در عیان و در گذر
کان چنین با نظر با مثال … کشته خویش حیران و شتابان
کو ابا ذر تا به چند روی شان … در د منده بها حسن خوبان
کو ابا ذر تا بگرید زار زار … از برای شوق و درد و شفا
کو ابا ذر تا که آن وعده حبیب … فاش چند خاش در قوم غریب
کو ابا ذر کاین فتح قمر … باز یابد در فقیران غریب
کو ابا ذر تا که آن گذشت گوش … خویش عیان چند و زین نا گه
کو ابا ذر ابا ذر درد یا … تا به چند آنچه شنیده نیاد
کو ابا ذر کو چنین دلو عیال … کو سفینه کشتی اندر بحر حال
کو ابا ذر کو صف و جمع و صنو … کو بت و بتخانه و لات و منات
کو توقف وقت و ورد و … کشته محو و محو اندر ایاز
کو بهشت و حور و دوزخ کو عذاب … کان قد شمشاد بدریده نقاب
کو کف و پیمانه و پیمان … کو دوای این دل مجروح زار
کو دل و کو … نقش و … تا نخاریم آتش و خون کباب

انکار از زلی آواز کو … تا زر لطافت نشود و زار چو
انکار آنچه خبر پرسش جان … تا نگردد خون روان اندر جهان

ای عزیز من میخواستم که درین فصل و باب معنی سوره صف و سوره جمعه بنویسم بسبب این حدیث که ابا ذر از آن حضرت صلعم نقل کرده و سر سوز ناله آنحضرت در جگر خون آلوده م افتاده و دیده غیب بین را آن حال مشغول کرد و نیز و مراتب صف و جمعیت درین وقت در اصل سافلین که مقامات آن فصل بدایت و شاید نمیرسد سراز دریچه کاخ خرابات بدر آورد و درین فقیر محبت ز دل در شهر انجانه کشیده و غمزه جادو یانه کرشمه فرموده بدین سبب شرح این صف و حالات جمعه موقوف شد تا لذت و ذوق حال آنحضرت صلعم درین کشتگان دار محبت با ستقامت رسانید تا از صد های مغنیان بساتین که خرابات شان نام نهاده اند فریفته نشوند که منظم در ذوق معنی ذوق صوت النبی خواهد گذشت و صلی الله علی النبی محمد و آله و سلم

مهر شرح الود هین است انجه دیش … مهر جان و حسن و بیت انجه دیش
نقل باده ها لطافت انجه دیش … عیش و کام بار دلالت انجه دیش
روح خاک آلود کانست انجه دیش … سر زده با آلود کانست این حدیث
انجه دیش امت و محبوب حبیب … آنکه درد شان یاران غریب

چونکه از دولت از کمین و همه | این همه او گوشش جانش رسید
گوشش چو گوهر شد و از تو فانشید | پرده از دولت خود در هم درید
وانکه با آن فاقت والا نشست | لشکر دوری ازین دنیای پست
وانکه شد مست ز او چشم مست او | مست کرد و چون که بر دوست او
وانکه شد مست اندران سینای او | گشت خود با نقش پای او
ای عالمها ازین سر فاغند | زان سبب از سوز عشقش میرسند
خاکیان زان گشته دلشان تیغ تیز | که خدا ایشان کرده دل چون تیغ تیز
دیگر این خاکشان گور ازیشان | تا نماید غمزه خوابشان

العزیز بدان که پرده ابنقوم که حضرت سید فقرا صلی الله علیه وسلم با بو در فرموده
در انتم که شبی جماعت درویشان با هم نشسته بودند و کتاب زبده حضرت مولانا
ما میستان و منقولست از آن شیخ معین القضاة همدانی که عجبه در میان بوده و جمع
درویشان که گفتم از مریدان حضرت شیخ علاء الدین زواره بودند که درود پیغمبر
اتسو ده اند که کس از ده صاعتر چون ابر که یکدیگر پرسیدند که ایا این قوم که
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از شوق ایشان که سینه در جرایا مرتبه
وو اندام فانی فو که سنه یکی از ایشان سر از گریبان فنا بیرون آورد و آوازی برکشید
و گفت در تاریخ بضع سنین باشند و با او از غربی و با اصول و اهل یا بنا این

بسیار کرده و گفته اند و اهل محبت همه برخاستند و برخاستند و بسماع مشغول شدند
و سوره قرآن مجید اینست بسم الله الرحمن الرحیم الم غلبت الروم فی ادنی الارض
وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ
یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم وعد الله لا یخلف الله
وعده ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن
الاخرة هم غافلون بعد ازان فرمود که بعد از حضرت مصطفی علیه افضل الصلوات
والتحیات بسیار اروح مند ان همت بان گماشتند و سلوک شدند
که ازین قوم باشند که آنحضرت فرموده و بسبب آنکه موافقت در میان نبود
میسر نشد القوم که آن حضرت صلوات فرموده می باید که از جنس تن بگذرند
از همه و زن که خورش و پوشش شان یکجا باشد حساب دنیا شان در میان نباشد
و مشغول باشند و عوض و نام و ننگ یکدیگر شان همچنان هم باشد و دو هم از محبت
یکدیگر زنند با قی احوال شان بحدیث این سر در شهنا که ان محمد مصطفی
که با ابو در فرموده و در حدیث قدسی نیز در حق این قوم است که من لیس بی عطر
جبا اربع زر قابو نعب بر عزا جا عشیره و انسا بر جماعه و علما بالعلم و احادیث حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان این قوم بسیار است و از برای آن این قوم چند گونه
که خدای تعالی فرموده که وعد الله لا یخلف الله وعده ولکن اکثر الناس لا یعلمون

تعلیمات ظاهر و من الحجوه الذنب اعظم من ان نحر نهم فانفوا حقیقت این نور
دولت اب محبوب الصمد نفخین آنچه نشته و سید العاشقین والعارفین شیخ ابی‌الحسن
روزبهان قدس سره العزیز در سوره صحف بشارت فرموده و این فقیر را
برای آن وصف انخقوم صریح می‌نویسم که میدانم که انخقوم این دولت از کرم
خدای تعالی یافته اند از جهد و کسب نیافته اند بدین سبب خوف ندارم
و میدانم که اگر خدای تعالی راضی نبودی از صفت انخقوم فاش نشدی و حضرت علیه
السلام این همه مبالغه در حدیث ابی ذر غفاری نفرمودی و در آخر آن حدیث گذشته
هر که با ایشان دوست باشد چون ایشان باشد و هر که با ایشان دشمن باشد
چون ایشان باشد پس چرا می‌باید که رسید قوله تعالی ما نفرطنا وذلک من فضل الله
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر صدق الله العظیم و صدق رسوله الکریم و نحن
علی ذلک من الشاهدین والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و سلم

ای کجا این رخ اثبات همت — در صفت آوردن این ذات چیست
چون که لذات تو از فقر و فناست — حسن انخوبان نمودن از چه جاست
بشنو از من این سخن گر تا چه چیست — ای دو صد خاک ره دل که بیست
این فغانم نه از برای دعوت است — بهر یاد دولت و الفت است
و چه دل گر انجمن یاری بجاست — هر همه جانهای مجروح جفاست

مصطفی با این و گرد کران — عاقبت بگریخت عاشق از جهان
بلکه زخسار فحوت شد نهان — که به ننگ اندیشی اندر جهان
سخن بدین حجره دیده جانان نگشت — بر زبان آورم خود نام کشش
خالسازی شیوه کار نیست — کاین دلیل و هادی و یار من است
خوی من از دل انجمن کرده است — جان بجانان دادن و دل بردن است
آنچه اندر جام ما پنهان من است — و آنچه اندر منظر جان من است
از هزاران گر یکی پیدا شود — هر که بیند آنچه من شیدا شود
انخا و می صنمایم با کمان — در میان دوستان اندر دوستان
ریشه کین و حسد بر می‌کنیم — ز هر شهد و تنهای شکر می‌کنیم
سینه‌ها هم سروری زشت افلاک — می فزاییم قامت و بالای دوست
سینه هم با لب نوایان جا گرفت — سینکش بیم بر اسیران کام عشق
می نریم مهر جنیبان من بجاست — سینه هم در دل بیغمبران رانقام
سوز آن عشقی که پنهان در دل است — زغیرت بازگشتن با خدا است
هم رفیق و یار دیرین من است — کیش من این است و این
حاصل این دین و کیش پایدار — مهر و هر دم مرا در نزد یار
یار هم جوی این دین منست — مسلکش خود جان مسکین منست

آنچه برخود می پسندم ای حبیب / می پسندم با فقیران ای امیر

گر همی فرموده با ما زر حبیب / گر چنین است چنین حال فقیر

ای جمالی شکر کن کان دلنواز / آمده با شوق دل با تو براز

ای جمالی شکر کن در شام و بام / که بصف آن حبیب آوردی بکام

ای جمالی شکر کن کام دهر و ... / طالب فاکست مانند کنوز

ای جمالی شکر کردن در کشاد / سبکند پیوسته این نعمت زیاد

ای جمالی نعمت خویش یاد دار / لذت شوق و خوشنودی یار

ای جمالی جان خوشنود حبیب / دوست دارد وا نماید خوب

ای عزیز بدانکه تا چند در تاویل والذاریات ذروا خواهد گذشت و تتمه تفسیر
فقری و اللهم احینی مسکینا الفقر خواهد شد گوش محبت پیش آر تا بدانی
قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم والذاریات ذروا فالحاملات وقرا این
معنی عزیزان وجهی چند فرموده اند حضرت سید اولیا و هادی اتقیا
و رفیق اصفیا و امام الموحدین علی مرتضی علیه السلام روزی بر سر منبر فرموده
که هر کس سوالی دارد بپرسد که بعد از من کسی نخواهد بود که جواب سوالهای
مشکل بدهد شخصی برخواست و از سوره والذاریات سوال کرد آنحضرت علیه
افضل السلام و التحیة و الاکرام و کرم الله وجهه جوابی چند فرمود بقدر حوصله

انها

بهر از بهر آن بیان نکرده بود و فرصت که با بیگانگان کیفیت معانی نگویند
زیرا که معانی چون روح است و روح ضعیف باشد که در بیگانگان و مشهد جان
النبی صلی الله علیه و سلم کلم الناس علی قدر عقولهم و حال آنکه حقیقت خود از بیگانگان
پنهان کرده و از بهر این حق سبحانه و تعالی پیغمبر را بگوید قل الروح من امر ربی
ای اخی بروح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بسیار سخنان از لب و دندان
... بار حضرت حبیب حق و حبیب حبیب خدا صلوات الله علیها و سلامه بیرون آمده
و در گوشش جماعت که حاضر بوده اند نرفته و مسکینان که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دوستان
فرموده که در شوق او الا الفقراء اخوانی و اللهم احینی مسکینا یکبار از زبان مبارکش بگوش ایشان
رسیده و قوله تعالی والذاریات ذروا فالحاملات وقرا انچنانکه شعف که از لطف او بگوش
خود سیر رسانند و در راه خبر از آن ندارند و آن باد از همه سو هابر بیت چون برگ
بر همه او برابر بیستر شده و خود غایب میشود اگر این لحظه کسی عاشق باشد و از دوست غایب
باشد ناگاه نامه از جانب معشوقش برسد داند که این تراب ابوتراب چه میگوید ای
اخی به آنکه یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام اشتیاق یعقوب در گریستن
بیشتر بیت داشت از بهر آن پیراهن بحضرت پدرش فرستاد و در زبوی محبت خود
روشن شد شعر خوش در نظم بشنو که این لحظه کی از نفس دوست رسید که بگوید
که روح پرور کنند و بطوف روح برد نفس دوست سوگند که حق سبحانه و تعالی

مشتاق او بوده‌اند است از معنی مقطعات معلوم کنی [illegible] این قریب [illegible]
دوست [illegible] عظیم [illegible] معنی الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام
علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و معنی اکثر اهل الجنة البله خود بدانسته و
صلی الله علی النبی الامی العربی محمد و علی آله الکرام و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

شاد باشش بدل از فقر [illegible] | شاد از فقر [illegible] سودای فنا
شاد باشش بدل از [illegible] | [illegible] و هیچ از فقر و پوشش
شاد باشش بدل از جانان [illegible] | مست مشتاق و خراب حسن جانان
[illegible] همچو [illegible] | [illegible] قدر [illegible] شراب
شاد باشش بدل [illegible] | از شراب دائمی [illegible]
[illegible] | [illegible] اندیشکست
[illegible] جام [illegible] | عاشق [illegible]
[illegible] | از خود و از یار بر خود [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر که اندر شب [illegible] | [illegible] نقش این رموز
شب چه باشد [illegible] گیسوی [illegible] | [illegible]
این حکایت بشنو [illegible] | [illegible] دل [illegible]

تا بوی بشنوی راز غریب | از لب و دندان [illegible] عجیب

حکایت [illegible] شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره

بوالحسن چون گشت مقبول زمن | [illegible] پرده‌های ما و من
[illegible] بر جانش [illegible] | گفت شب [illegible] روز
شب [illegible] چون [illegible] آفتاب | پیش دلبر دل [illegible]
همچو مستان جامه چاک و دل [illegible] | بوالحسن بنشسته بی خوف و بیم
دوست [illegible] ویران [illegible] | [illegible] همچون [illegible]
خواست تا سودای بازارش کند | یا نبود از [illegible] آزارش کند
داشت بر سر تاج [illegible] | بوالحسن آن فارغ از [illegible]
گفت جانان خوشش [illegible] | [illegible] بفروش این تاج [illegible]
بوالحسن گفتا [illegible] | [illegible] مشتری
گفت این تاج [illegible] | تا بری [illegible] سودا [illegible]
بوالحسن گفتا که تاج من گرانست | [illegible] نهانست
تو چه داری که بهای این بود | [illegible] این [illegible] بود
گفت [illegible] | [illegible]
این همه [illegible] باز از من است | [illegible] نفس پرکار من است

نیک بنگر هرچه خواهی برگزین / از فضاهای سموات و زمین

بوالحسن گفت ای خوشش دو جهان / داده با دهقان و با [illegible]

من نگاهم [illegible] زان [illegible] / سوی فانی هیچ [illegible]

ور نهان گنج محبت [illegible] / از پی گنجی جهانگیر [illegible]

بر سر آن گنج [illegible] / [illegible]

صد هزاران طالبان [illegible] / گر در آن [illegible]

بوی [illegible] / باز گر [illegible]

من همین قوت [illegible] / [illegible] این کنون تو [illegible]

گنج تو در خاک من پنهان شده / تاج من بر فرق آن گردان شده

پس بگو چون [illegible] / تا [illegible] بوالحسن

گنج تو در تو [illegible] تاج [illegible] / [illegible]

تاج فر [illegible] ایوان [illegible] / بوالحسن زان [illegible]

ساقیا می ده [illegible] / [illegible]

تاج [illegible] / تا دل صد چاک [illegible] چون بود

دولت [illegible] ولی صد پاره [illegible] / [illegible] یار هر بیچاره اوست

چاره [illegible] / خوش بود بیچاره [illegible]

او

اوست بیچاره که بیچاره نشد / پیش آن مه پاره کی پاره شد

هر دلی کز عشق او پاره شود / مه تابان [illegible] ستاره شود

پاره گردان جان و دل [illegible] / مست [illegible] و خوی مسکین [illegible]

ای [illegible] گنج و رنج با صف / هست جاری در ره عشق [illegible]

[illegible] / [illegible] خبر [illegible]

[illegible] / نیست [illegible]

هر که [illegible] / این که هر [illegible] باید از خوی حبیب

[illegible] / نغمه‌ها با سوز نی و ساز کن

ساقیا می ده که [illegible] / خوش [illegible] خامه [illegible]

ساقیا می ده که از فقر مصطفی / [illegible] خوشش [illegible]

ساقیا می ده که عریان [illegible] / اندر آن جنت [illegible]

ساقیا می ده که آن سرو روان / تا [illegible] خوشش در میان

ساقیا می ده که الطاف حبیب / [illegible] شد با رضا غمزه غریب

ای [illegible] عشق [illegible] سیمرغ [illegible] مرغان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] پرده [illegible] منظر [illegible]

[illegible] خوش [illegible] نماید [illegible] بهاری [illegible] نسیم [illegible]

گرد و این نسیم تازه آن نسیم سابق را خبر کرد و تا از روی [illegible]
که فتوحات [illegible] استقامت [illegible] جلوه [illegible] تا منتهای [illegible]
که [illegible] مقول [illegible]
مقول [illegible] علوم [illegible]
نباشد کان [illegible] عشق [illegible] مسکینان [illegible]
نیفزاید انهم [illegible] المساکین [illegible]
و داشت و ساکین [illegible] المؤمن [illegible]
این [illegible] خفت [illegible] هزار [illegible]
هزار سال [illegible] شخصی [illegible] سال از خوف شیطان [illegible]
صورت پیدا کند [illegible] باطل [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] انفاس [illegible] میان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] جهان گذشته باشد [illegible] حق و باطل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
سال [illegible] مساکین [illegible] این [illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] بودی که در میان [illegible]

[illegible] بودی از این مسکینان دو [illegible] در حال [illegible]
[illegible] محبت [illegible] الا [illegible]
[illegible] ولکن اکثر الناس لا یعلمون [illegible] معنی [illegible]
[illegible] صلی الله علی النبی الامی العربی محمد و آله و بارک و سلم [illegible]

ای شهید عشق و حیران حبیب — فهم کن این رمز پنهان غریب
گر چه پس [illegible] چون [illegible] — مهربان این [illegible]
[illegible] عشق [illegible] حسن — [illegible] حسن
وین [illegible] — [illegible] لمعات حبیب
شرح [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای [illegible] — با [illegible]

آن کو اهر کز نصیب آید زوال / زانکه خویشش نیست ادراک و دل

از ولایت قوت آن قایم بجاست / مهر ذات بد دست از روز الست

با فرقش باشش و حسین [illegible] / نه بهشتی چهره یابان و نصیب

دل کجو دارد نقصان زوال باشش / تا جایی رحمت جاوید نیستش

زانکه مهر هستی پر شود جاودان / ابدی باشد کروه او بودان

کو ز نقصه و حسن افعالش / مفضل ذات ای فخر حسن [illegible]

حسن تقوی را بیار نجات / قوت بازوی یا بر نجیب

ذات آن اعمی که رند و بسیار / تا ز مشتاق خوبی اولیاست

هرکه هیچ او که باشد بی وبال / از بود پیوسته رحمش در وصال

کو جواد نبی [illegible] و آب / لوبکو میسر و چون آتش تشنه

تا نیاید اتصال [illegible] / کرده خجالت و بس کام [illegible]

قیر یاری که دارم [illegible] / با فیلیان در بند و بار [illegible]

عاشق و معشوق [illegible] زخود / رسته [illegible]

نیستند اندر مقام و بند و بار / خود نمی خسپند و می خسپند یار

چون نخسپند اندر ذه [illegible] مقام / تشنه شان [illegible] طعام

در نمایی [illegible] / خود [illegible]

از

نیست [illegible] هرکو نفس / چون سلیمان باشد [illegible]

مصطفی از غرت فقر [illegible] / کام رانده از قناعت [illegible]

سال پانصد آن سلیمان [illegible] / منتظر در [illegible] فتح و [illegible]

گر نبودی آن شفیع مذنبین / کس نرستی از عذاب یوم دین

فخر بنده پر [illegible] ای نیکبخت / گشته و آزاد و شو از تخت و رخت

تا بدانی مرتضی از مصطفی / چه بشارت خواهد ای یار وفا

فرقت [illegible] / تا نماید در دل عمان غبار

هرکه مشهور است [illegible] / از خود و خلق جهان ببریده نیست

دست هرکو زجهان ببریده نیست / [illegible] چشم دوست کامرزیده نیست

مصطفی [illegible] نوبت شام / حرف استغفار گفتی [illegible] هم

تو عجب داری که شاه اولیا / مهر امرزش چرا نالد چرا

کس ندانسته قدر تجرید و نفس / در جهان جز علی مرتضی

ذات [illegible] خویشتن [illegible] / از جفای خلق بردی [illegible]

[illegible] / از قضا و در خورست [illegible] خوف [illegible]

[illegible] آن معصوم باشد [illegible] / چون [illegible] در خیال خود کنی

گفت بر خوان حدیث پر [illegible] / تا نباشی مومن [illegible]

گفت برخوان حدیث آن حبیب	تا بدانی راه و رسم حق غریب
گفت برخوان حدیث آن نکو	تا ببینی ناگهان در خنده او
گفت برخوان حدیث شاه فرد	تا بری ره سوی اهل عشق و درد
گفت برخوان حدیث مصطفی	تا ببینی حسن و ود مرتضی
گفت برخوان حدیث از نبیل	تا نشینی با حبیب ای جمیل

عن امیر المؤمنین و امام المتقین حبیب حبیب رب العالمین علی المرتضی علیه السلام انه قال ما من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا اشد من الکرب و لا من الشدة و لا اکشف من الدمع ربانی صغیرا فانی کبیرا و لقد کان انه بحکم لا یطلع علیه غیری و انه اوصی الی و ان اصحابه اهل بیته و لا قولن ما لم اقوله قبل فی الیوم سالته مرة ان یدعوا بالمغفرة فقال افعل ثم قام فصلی فلما فرغ من صلوته رفع یدیه بالدعا فسمعته یقول اللهم بحق علی عندک اغفر لعلی فقلت یا رسول الله ما هذا فقال یا علی او احد اکرم منک علیه فاستشفع به الیه فقلت رسول الله و صدق ولی الله علیهما الصلوات و السلام ترجمه روایت کرده اند از حضرت امام الموحدین و سید الاولیا علی مرتضی علیه التحیة و الثنا که فرمود من نسبت بحضرت مصطفی صلعم همچون بازویم نسبت با دوش و همچون ساق دستم نسبت با بازو و همچون کف دستم نسبت با ساعد

و ست و زمانی که طفل بودم حضرت مصطفی صلعم مرا او را نیده و چون بزرگ شدم مرا ابرادری قبول فرمود و بدرستی که مرا با آنحضرت صلعم مجلس و صحبتی پنهانی می بود که هیچکس غیر از من بر آن مطلع نبود و بدرستیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصیت بمن فرمود از میان یاران و اهل بیت خود و از آنجمله خواهم گفت چیزی که تا امروز با هیچکس نگفته ام یکبار در خواست کردم از آنحضرت صلعم که دعای آمرزش از جهت من کند پس فرمود چنین کنم بعد از آن برخواست و نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد هر دو دست مبارک بدعا برداشت شنیدم که میگفت الهی بحق کرامتی که علی نزد تو دارد که علی را بیامرز پس گفتم یا رسول الله آنچه در دعا گفتی که میگفتی پس حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی هیچکس گرامی تر از تو نیست نزد خدا تا او را شفاعت برم نزد خدای تعالی گوش نظم دار و معنی حقیقت حدیث بشنو

گوش جان بگشا ز رو بشنو مقال	تا شوی ناظر ایا اهل وصال
آنچنین فرموده شاه مرتضی	که قوی دستم تعین از مصطفی
بازوی من متصل با دوش اوست	ساعد و بازوم در آغوش اوست
این کف بخشنده ام الطاف اوست	اختیارش هست از آن گنج روان
هر که دست دل بدست من دهد	او ز دست مکر شیطان وا رهد

ورنشود ازنوردست من بری … تا زدستم جان برد آن خیبری

مصطفی شهرت من همچون … مصطفی جانست ومن چون پیکری

شهرپی درجان پی پیکر … غیب شد در آسمانها در زمین

مصطفی از ذوات حق من ... … جان او بات شد این ماتم

زنده ابد دوستان ... … مردان چه شود جان ...

من چه روحم مصطفی خود روح … مهرتابان او و من ... فرح

هرکه او با روح من یاری کند … خوی همچون من ... کند

چشم او بینای حسن حق شود … ناظر آن گنبد ازرق شود

آنچه هست و بود خواهد بود … در نظر آورد و چه ... غم

... … لیک ... وصل ...

انچها پرده برخوبان ... … چشم خوبان ...

حالیا شفقت نماید ... … تا جهان خرم کند حسن کلام

با طبع برگو دو حرفی ... … بول ... کرد ... ...

زانکه نصیح با طبع یاری کند … با همه غمخوار غمخواری کند

تا نسوزد جان سلطین قریب … جو هر نشان تا شود ...

سلاطین ظاهر و باطن و اکابر ظاهر و باطن و علما و شایخ و امرا و

ظاهر و باطن و عاشقان مجازی و حقیقی بسالکان دنیا و آخرت از من تحفه

بطریق سلام بخوش قبول فرمایند و کلمه چند بحجت بشفقت ... می

میرسانم بجهت آنکه از نعمتهای مختلف که حق عز و جل باشان ارزانی داشته

برخوردار شوند و بعد ازان که وقتشان فوت شود و شراب حسرتشان نباید

خوردن سلطان وقت بدانند که این حلوت زوال پذیر است چنانچه

بچشم مبارک خود مشاهده فرموده که تا انسانها چه کردند و چه دیدند

و چه خوردند و چه بردند زنهار که چنان زیست کن که خدای تعالی ازو خوشنود باشد

در اول اکتاب گذشت که هیچ طمعی ندارم که خدای تعالی این فقیر را سیر آفریده

است و خاورست چنانچه این نعمت صورت بشما ارزانی فرموده است حسن

اشتیاق و ذوق محبت بفقیر ارزانی داشته و بسبب اشتیاق که

بجانب خدای تعالی دارم هیچ احتیاجی بهیچ کس ندارم پس مقتضی شده

که طبع سخن بسمع عزیزان میرسانم هر پادشاهی که در وقت سلطنت خدا را

فراموش نکند خدای تعالی او را در هیچ بلائی گرفتار نکند و سلطنتش متحد

با سلطنت حضرت سلطان سلاطین اولین و آخرین و ظاهرین و باطنین بحکم

افضل الصلوات و اکمل التحیات شود و هرچه خدای تعالی بدو ارزانی داشته

باشد ازان نفع بیشمار و بیحساب یابد و از حیات برخوردار شود و غم

واندوه بگردش نگردد البته رضای خدای تعالی با فرمان برداری حضرت
سلطان است فرمان برداری بدل و خاطر زیردستان او ان و وزرا
و امرا باید دانند که چون دولت تقریب بیابند با دشمنان دوستی و دیده
رعایت سلاطین زود میگردد و قول پزیرفت نباری چون مشغول گشته
حاصل از وزارت و امارت بردوخته باشند و حاصل تنعمات جهان
و بس از بهر آنکه هرچه در صرف انسان گفته زر و باز میگردد و دلهای آن
متحرک از خداست و هر در صرف املاک و اسباب گفته ضایع میشود و خدا
با شخص نمیکند چنانچه حضرت بابا جهانشاه و بابا بوسعید و با امثال ایشان خدا
نکرد و از بهر آنکه حضرت زمین را املاک جاوید و جاه و جلوه نه بکسی و فاکه و علاج
مشایخ باید که بعضی پسندیده مشغول شوند تا غربت صلح نجانند و محتاج و سلطنت
نشوند و اکابر صوفی که نظر محبت از خدای تعالی و از مردان خدا برده باشند
میباید که نگاه دارند بنا و حرمت نفس باشند تا خود و فرزندان و اتباعشان محتاج
و نا مقبول نشوند قوله تعالی افحسبتم انما خلقنکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
کوشش باین قول دار باشند که وقت و فرصت نگاه دارد

شفقت عشق و دل شد بشنو حسن [illegible] | زان سبب آمدی ای حسن که شنیدی [illegible]
این شفقت ز حق بدان که تو بصیر [illegible] | تا نشود حجاب تو ای حسن و غبار [illegible]

حسن زمینی جهان شده [illegible] | یار گرفته [illegible] من و دیار من
تا که [illegible] شد از [illegible] | بر [illegible] لطف بسته شد [illegible]
حسن [illegible] | زین دو نظر [illegible] دل [illegible]
عالم [illegible] جهان [illegible] | عشق نمودن [illegible] در این [illegible]
خود [illegible] | تا که کنون [illegible] شد [illegible]

تا که جهان [illegible] و دور [illegible] شد

یا حسین [illegible] آمده [illegible]

این [illegible] حاضر باشی که تفصیل معرفت و شرح آداب این راه خواهد
[illegible] گفته خواهد شد [illegible]

حق تعالی [illegible] | [illegible] همراه [illegible]
[illegible] | بر خلاف این شو و پس [illegible]
[illegible] | این دو [illegible] و پناه [illegible]
[illegible] | [illegible] شد و
[illegible] | او [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] | [illegible] خود [illegible] نگاه
[illegible] | [illegible] او کرد [illegible]

ای خوشا روحی که اقبال یافت / فیض حق دید و از چه و ز احوال یافت

ناگهان زیک عمر و نفس [illegible] / از [illegible]

تا نبود [illegible] / که [illegible]

جنبش [illegible] اگر [illegible] / [illegible]

باز [illegible] نظر در آب و خاک / [illegible]

[illegible] / [illegible] خاست آن نظر

حسن قدرت ای طلبکار [illegible] / [illegible] قرآن [illegible]

گر چه [illegible] پیداست این [illegible] / لیک تا پیداست آن [illegible]

صد هزاران [illegible] / جلوه می آرند [illegible]

[illegible] روح [illegible] / [illegible]

در میان [illegible] / [illegible]

[illegible] مشکین [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] آن کمان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] سرکشی / [illegible] جنس [illegible]

کشی

ازان

زانکه [illegible] در خرابات [illegible] / [illegible] سینه و خوش [illegible]

[illegible] / خوش [illegible]

دل پر از مهر و جگر پر درد و خون / که به چند این فنون چشم [illegible]

[illegible] / شب [illegible]

[illegible] دل [illegible] / [illegible] از سموات و زمین

[illegible] / [illegible]

دل [illegible] در خرابات [illegible] / [illegible] عشق [illegible]

[illegible] / سینه [illegible]

[illegible] / [illegible] یاران رقیب

[illegible] / همچنین [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] زمین

[illegible] پاک مصطفی / [illegible]

[illegible] دنیای دون / [illegible]

[illegible] / [illegible]

حق و داده و خود آنی در جوانب | [illegible] طاقی با جیب
بیگانه باده انده جام | [illegible] بار [illegible] سبنی

قال الله تعالی إنما الحیوة الدنیا لعب ولهو وإن تؤمنوا وتتقوا یؤتکم
أجورکم ولا یسألکم أموالکم إن یسألکموها فیحفکم تبخلوا ویخرج أضغانکم ها أنتم هؤلاء تدعون
لتنفقوا فی سبیل الله فمنکم من یبخل ومن یبخل فإنما یبخل عن نفسه والله الغنی وأنتم الفقراء وإن تتولوا
یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا أمثالکم بدرستی که نیست زندگانی دنیا
مگر بی‌بقا بازی [illegible] و اگر [illegible] ایمان و پرهیز
[illegible] بدهد [illegible] خدای تعالی [illegible]
و نخواهد خدای تعالی از شما مالهای شما [illegible] اگر [illegible]
اگر بخواهد از شما تمام مال شما [illegible] از متاع دنیا [illegible]
شوید [illegible] دنیا [illegible] نخواهید [illegible]
[illegible] شما [illegible]
[illegible] شما [illegible] باشید [illegible]
[illegible] از شما [illegible]
[illegible] از اموال [illegible]
تمام مال شما از شما بخواهند [illegible]

شما

که [illegible] دنیا مال [illegible] آخرت [illegible]
تعالی [illegible] و شما [illegible] تعالی [illegible] شما
[illegible] از برای آنست که شما [illegible]
و اگر [illegible] شما [illegible] از فرمان برداری خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم
[illegible] خدای تعالی [illegible] شما قومی را بر خلاف شما در کمال فرمان برداری [illegible]
[illegible] و در [illegible] بازی [illegible]
[illegible] مال و متاع دنیا [illegible] شما [illegible]
[illegible] و در بیان [illegible]
بعضی گفته‌اند [illegible] و بعضی گفته‌اند
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] که از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم پرسیدند [illegible] سلمان [illegible] آنحضرت
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] دست مبارک [illegible] سلمان فارسی [illegible]
[illegible] این قوم سلمان باشد [illegible]
[illegible] لو کان الإیمان منوطا بالثریا لتناوله
رجال من فارس [illegible] در دست [illegible]

بو بخته باشد شیر با گاو آسمان ... [illegible]

هر دو ... [illegible] صدق ... [illegible]

الحمد ... ورنج و فتوح — تا کی عجب علم ... [illegible]

الحمد ... [illegible] — تا حسن ال ... [illegible]

ای خدا ... [illegible] — تا ... [illegible]

ای خداوند ... [illegible] — تا ... [illegible]

ای خدا ... [illegible] — تا بد کرد ... [illegible]

خوی ... [illegible] — تا ... [illegible]

... [illegible] — تا باده خورد ... [illegible]

... [illegible] — دور ... [illegible]

تا ... [illegible] — ... [illegible]

ای ... [illegible] — این ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

با ... [illegible] — با ... [illegible]

با کرده ... [illegible] — ... [illegible]

با کرده جادوی سحر ... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — چون ... [illegible]

خوف ... [illegible] — ... [illegible] می آید ازین ... [illegible]

... [illegible] — تا که کرد ... [illegible]

تا که چون ... [illegible] — تا که ... [illegible]

اهل حق باید که ... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — یار ... [illegible]

یک ... [illegible] جام شراب — بود ... [illegible] چون آب ... [illegible]

آن شراب ... [illegible] — ... [illegible]

آن شراب ... [illegible] — چون ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible] این باده ... [illegible]

تا که ... [illegible] کنم — تا که ... [illegible] بر کنم

... [illegible] فرعون ... [illegible] — تا ... [illegible]

... [illegible] فرعون ... [illegible] — ... [illegible]

تو ... [illegible] — ... [illegible]

قطره آب ... [illegible] — بود ... [illegible]

در بنی آدم یقین ز آب هست — دور خیشان و ز بینی چارچیست

آن یکی اکبر کند زیشش دو دان — منبع آن ای اخی در بحر جان است

کوثر از آن آب پنهانست حیات — خلق را اندر حق چند آن نبات

لقمها خوابیده چون مصطفی — خورده با آن آب کام مرتضی

آب شو دیدگان از اشک است — آب بینی سردی جو هر وحت است

چاه آب پست کاندر ریگ حمر — میچکد هر یک ز وادی دگر

آب چشم و روی و ... — لب ز نوشش ... و یک ...

باز زان آبی از نام آن منیست — کز لباس ... و ...

این منی در پشت آدم ای سوار — هست بس ... پرورد او ...

وقت بیرون آمدن با صلح و خشم — جوشش می آرد به بینی و به چشم

گر بجنبد اندر جزوی ... — میکند میل دل و ... نفس

در بینی او بجوشد آن منی — هر کجا سر بزند باشد ...

صورتا پیدا شود یا اختیار — چشم او با دل نباشد ...

نقش او ... — همچو ...

آن ز طوبت تا بود در صورتش — سینه ... داغ ...

ملک و اسپاه ... گرد بجنگ — مهر آن ... بگفت

حق ... — پیش ... کو ...

بعد از آن موسی ... — پیش ... اندر گذر

خولیش ... چند و موسی فقیر — خولیش ... و موسی فقیر

مست ... موسی ... — تا بگیرد موسی و سر برکند

زود تا ... آن کلیم — بندد اندر بر سر آب آن کلیم

... فرعون برکین ... — ... آب ...

قطره آب منی ... — غرق آتش میکند ...

قطره ... تا رساند — تا ... پاره ...

قطره ... — روح ... گردد شوف

باقی این جسم و این ... — ... صاحب نظر

در جهان می ... چشم و سر — ... صاحب نظر

در جهان میگرد مانند غریب — ... بوی حبیب

در جهان میگرد مانند فقیر — ... امیر

در جهان میگرد مخمور و خراب — ... جام شراب

... روی یار — ... غبار

... جانان روح ... قربان کند — ... جانان جان و دل قربان کند

مست جانان خود نمیرد از هیچ | مست جانان همی نپاید تا بهیچ
مست جانان از حضور است و کیف | از دستان خود نمیگردد ولیک
از عیسی نشنود نوحه و ... | از خدا فرموده او گوش حبیب
جای آیات انجا باید ... | ... در حرف او از مهر حبیب
انجا آیات او در حروف | تا شوند این سالکان ...
تا که رو آرند در روی ... | سالکان با وفای ...

ولقد ارسلنا نوحا وابراهیم وجعلنا فی ذریتهما النبوة والکتاب فمنهم مهتد وکثیر منهم فاسقون ثم قفینا علی آثارهم برسلنا وقفینا بعیسی ابن مریم وآتیناه الانجیل وجعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة ورحمة ورهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعایتها فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم وکثیر منهم فاسقون ترجمه و بدرستی که ما فرستادیم نوح را و ابراهیم را که پدران انبیا اند و گردانیدیم در فرزندان ایشان نشر نبوت و کتاب یعنی بعضی از فرزندان ایشان را بشرف نبوت و آوردن کتاب و بعضی را بفهم کتب الهی مخصوص گردانیدیم و وجهی ... کتاب یعنی کتابت یعنی بعضی را خط آموختیم تا کتب آسمانی نوشتند پس بعضی از فرزندان ایشان بشرف هدایت رسیدند و بسیاری از ایشان ... اند

پیروان رفتند دیگر در پی آن رسولان فرستادیم رسولان دیگر یعنی از عقب یکی دیگری همه فرستادیم و عیسی پسر مریم را در پی ایشان فرستادیم و دادیم او را کتاب انجیل و نهادیم در دلهای آن کسانی که متابعت او نمودند یعنی حواریان و بعضی گفته اند که تمام تابعان او را رافت یعنی رحم بسیار و رحمت یعنی دوستی و مهربانی با یکدیگر چنانچه مروی است که خدای تعالی در انجیل امر فرموده بود که آزاری که از مردم بایشان رسد تحمل نمایند و اگر کسی بر روی راست ایشان زند روی چپ پیش دارند و اگر کسی ردای یکی از ایشان را برباید جامه دیگر باو دهند پس فرمان برداری نمودند و از برکت انقیاد و فرمانبرداری خدای تعالی دلهای ایشان را نرم و روشن گردانید تا بجایی که از خوف و هیبت الهی کار ایشان بجایی رسید که از خود پیدا کردند رهبانیت را یعنی انقطاع بکلی از مردم و اشتغال بعبادت در میان کوهها و ترک لذت دنیوی از خورش و پوشش و زنان که آن رهبانیت را بر ایشان فرض نکرده بودیم لیکن از جهت رضای خدای تعالی بدعت آورده ایشان آن ریاضت بر خود گرفتند پس اکثر ایشان نتوانستند که حق رعایت آن رهبانیت بجای آورند و از عهده نذری که کرده اند در طریق رهبانیت بیرون آیند و بعضی که نیت صادق و عزم درست و اخلاص تمام داشتند از آن عهده بیرون آمدند و همین آن بشرف ایمان بمصطفی صلی الله و سلم

رسیدند و باقیان در کفر و ترک دین داری ماندند پس دادیم ما نصرت آنهایی را
از ایشان که ایمان بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آورده بودند اجر بسیار و مزدی
که در صدق نیت ایشان بود و بسیاری از راه حق و طریق صواب بیرون
رفتند چنین روایت کرده اند که بعد از رفع عیسی با آسمان جباران و سرکشان
اول غالب شدند بر مومنان ایشان پس مومنان بسبب غیرت دین با
آن پادشاهان سه نوبت جنگ کردند و کشش بسیار واقع شد و اندکی
مومنان ماندند و ترسیدند از آنکه در دین ایشان فترت واقع شود بنا
براین از میانه خلق بیرون رفتند و انزوا جستند و برهبانیتی که شرح آن
رفت عزم نمودند و بر خود لازم کردند که تا آخر عمر بر آن طریق باشند و بعضی
از خلوص توجه داشتند و خاک شدند و دیگران نذر شکستند و بحال اول باز گشتند
و از دین و ایمان برآمدند و بالجمله این صورت را خدای تعالی از برای تنبیه
امت حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات شرح فرمود
تا از خود طریقی چند که دشوار باشد پیدا نکنند و خود ننهند آنچه خدای تعالی
بر ایشان فرض نکرده و اگر نذری بکنند باید که بنذر وفا کنند تا از حضرت
عهد شکستن دوران باشند گوش بنظم دار و بیدار باش که معنی آیت نشانه
خواهد گفت و حقیقت سوره صف و سوره جمعه و صلی علی محمد و آله و سلم

بنام

جمع کردن کوشش اهل جنون است — تا کرادم مرده از جان جان
تا بجویم بجز کار آید تو را — این ملال با خورش بود با جرا
جمع کردن جمع ابدا و طریق — تا نماید با نور روح تا که رفیق
که طریق با رفیق مرد و ره — پس کسی افتاده اندر قعر چاه
چون رفیق مراد و ره ... — خسته باشش اندر ره راز او باشش
یار رفیقش هیچ در منزل سر سرش — جان و دل در ره با اهل پرسش
تا بما گوید رفت تا بجا رسی — تا بیار یار پا همتا رسی
دل چو بشنید تا دیده آن — گرچه بشنیدی صاحب دیده آن
آن نمود رو برود با او از الف — که سینه رو کرد و آخر مرد ... ف
حکایت بشنو از پیر — تا بنا یدخور ... خبر

حکایت

شیخ مرده ... داد خوب — دیده دارم الطالب اهل قلوب
که بخجی خود بگو ... — ... می‌کرد خویش بر روی خاک
... دید باشد آب شور — زرد باشد آن سپید سپید او چو نور
مو سپید کرد تا چون مو ... — یا چو مرغ سر بریده پر زنان
حق ... بر از صدق و ... — ... شان از غم چو دل اندر ...

بلیع

چون حمار و بنده با سوز و درد ... تا زخود گردند گم زهره حسب
گفت خالق شان بدین صورت ... گر زمانی گوشش ال [illegible]
تا نگویم آنچه دیدستم درو ... تا بدانی حال دیده و علم گوش
ورنه ناگفتنم باشد علم و داد ... تا ز علم و صوت خود گردم شاد
چون اینها دیده ام گفتگو را ... از خبر دیدم خبر خود کس شنید
ذکر و هوش ... می‌گویم ... پیشم ... خبر دیدم ز دیده بالاتش
عیش میکردیم بیدار خود ... و اب ... ... خود
گل همی چیدم ز باغ دل سرشتم ... شخص دل در خاک و خون میشوم
ذات میگفتم ز ذات و ذات ذات ... بی‌زبان گفتیم آنچه آن ... است
شرح آن دیدار کی گویم بگو ... نانوانم گفت حال ... بگو
ای اخی [illegible] ... ذات ... میکنم شرح جان [illegible]
تا گمان پاک شد آن ... آمد ... [illegible]
نقش ... من ... کسی ... خبر ... [illegible]
گفت با یار گو شنیده ... همچنین ... [illegible]
گر نه بر جای خود است این گفتگو ... از نظر ... بر در
فضول و خبر ... ای عزیز ... خبر ... ندارند این ... [illegible]

نادی

آنچه میگوید ... خطاست ... اول ... انچه روا
پا و فرق ... راه زمین ... کس ... ندانست آن آیین
چون توان رفتن ... چشم ... پا و سر ... پیش
هم ... نظر ... در جهان ... بر
گفتم ... آن ... بیان ... در آن عالم نشان
آنچه ... شنیدم ... نقش ... شنیدم
گفت ... آنچه دیدیت ... آن رخ ... هر دیده دیدیت
تا دل طالب ... رجیع ... هیچ ... رخ و قامت چو شمع
مصطفی فرموده چون کردی ... دور ... در خانه یار
چو ... ترک کار و بار خویش ... بر ... یار خویش
چون ... گشتی ... دل ... گن و باده ... دل
هر ... دل ... همچو شاخ پر ثمر باید ... شکست
مرد ... مصطفی فرموده ... دانش
از ... باغبان ... برگ شاخ ... روزی آن باغبان ... فراخ
گر ... شما ... تا نگردد ... خوار و ... بر
مرد ... خار ... سرکوه ... ای ... کشید

کعبه را بود [illegible] اصحاب جند — از جهت [illegible] ولی [illegible]
آن دو را [illegible] کثیرین — بهتر از شب روز آسمانها و زمین
روز جمعه [illegible] صاحب دلست — لیک این تن با نفس [illegible]
[illegible] — روز خورشیدش [illegible] چند بر [illegible]
روز خورشیدش [illegible] — تا [illegible] خورشید مهتاب شب
عاشقان [illegible] — [illegible] جانان تب
خورشیدش [illegible] — روزها [illegible] کرده‌اند
مقصد این جمعه [illegible] — گرد [illegible]
چون [illegible] — [illegible] در جهت
سعد و نحس این [illegible] — [illegible] انسان و ملک
از خطیب و خطبهٔ این روز خوش — [illegible] نقش [illegible]
سورهٔ جمعه بخوان و بازدان — تا [illegible] همچو سلطان [illegible]
بهر این روز عجب [illegible] — کرده [illegible] سلطان [illegible]
دست بر دو [illegible] — هم [illegible]
گاه بوسیده [illegible] پای او — تو مگو [illegible]
[illegible] اندر [illegible] — [illegible] خوشش [illegible]

[illegible] چند — از ستون منبر [illegible]
سورهٔ جمعه [illegible] — تا بگویم شرح سلطان [illegible]
[illegible] — [illegible] سلطان [illegible]
ای جمالا شکر کن [illegible] — [illegible]
ای جمالا شکر کاین [illegible] — [illegible]
آن نشان [illegible] با سلیمان [illegible] — شکر که [illegible] است در [illegible]
آنچه [illegible] شکر کن شب [illegible] — [illegible]
شکر کن گر شکر [illegible] — نعمت [illegible]
شکر کن گر شکر [illegible] زیاد — نعمتی که [illegible]
آنچه [illegible] شکر [illegible] کن [illegible] — که [illegible] جام اندر [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و آخرین منهم لما یلحقوا بهم و هو العزیز الحکیم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ترجمه تسبیح میگوید [illegible] خدای را هر چه در آسمانها و در زمین است [illegible] میدهند [illegible] نه هر چه لایق عظمت و جلال او نیست [illegible] پادشاه تمام القدرة کامل الحکمة است

که حقیقت پاکی و دوری از نقایص او راست و عزیز است یعنی غالب است که [illegible]
او هرچه میخواهد کسی منع او نمیتواند کرد و حکیم است یعنی تمام افعال او و اقوال او محکم
و درست و مجموع کامل محکم و از داد خیر او بر بندگان وارد [illegible]
مصطفی را مبعوث ساخت آن خدا است که فرستاده است در میان [illegible]
جمعی که نوشتن کتب و خواندن آن در ایشان نبوده که آن عرب است رسولی از
ایشان یعنی رسول امی که از قبیله ایشانست که میخواند بر ایشان آیات الهی را
که آن قرآنست و پاک میسازد ایشان را از عقاید شرک و کفر و می آموزد ایشان را
معالم کتاب که قرآن و طریقی است که آنحضرت صلعم بر آن مبعوث گشته و حال
آنکه پیش از بعثت آنحضرت صلعم بودند در گمراهی روشن که [illegible] بودند که آن شرک
[illegible] و دنیا [illegible] که هیچ گمراهی از آن بزرگتر نیست و [illegible] حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در میان امیان زمان خود مبعوث است و [illegible]
مبعوث است که هنوز [illegible] بایشان نرسیده اند یعنی [illegible] ایشان خواهند رسید
و خدای تعالی غالب و حکیم است که غلبه و حکمت او موجب برگزیدن آنحضرت
از میان دیگران روایت کرده اند که چون این آیت نازل شد پرسیدند از
حضرت مصطفی صلعم دست مبارک بر سلمان نهاد و فرمود که اگر ایمان
عند الثریا باشد دریابند [illegible] یعنی اگر [illegible] باشد [illegible]

که نزدیک به ثریا باشد هرآینه دریابند مردانی چند از این گروه و بعضی از اهل فارس [illegible]
و از این حدیث اهل فارس را کرامت شده و مناسبت است که از قرآن در شأن
ایشان مفهوم میگردد [illegible] که حق تعالی فرموده که مصطفی را در میان
ایشان [illegible] و حال آنکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام مبعوث است در میان [illegible]
مبعوث [illegible] باشد که [illegible] و کمال محبت آنحضرت علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات بسبب هدایت اهل فارس [illegible] ایشان در حقیقت
[illegible] است و در میان ایشان [illegible] و در میان ایشان [illegible]
خود [illegible] آنحضرت [illegible] رسالت در میان بود [illegible] مصطفی صلی الله علیه و
وسلم برسالت در اول [illegible] و موهبت عظیم است
که خدای تعالی با بندگان نموده که برگزید [illegible]
خدای تعالی این کرامت [illegible] بهرکس که میخواهد و خدای تعالی خداوند این فضل بزرگ
که [illegible] در دنیا و آخرت [illegible] با آنحضرت [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] النبی الامی العربی محمد [illegible]
[illegible] عمر خود در صرف [illegible]

تو نداری کار با بند و عصا | شکر کن زینت [illegible]

من و سلوای سخن [illegible] | کاروانشان [illegible]

[illegible] خود [illegible] مشو | [illegible]

چو نکو کردی [illegible] | [illegible] در نور خویش

جز بدان [illegible] | [illegible]

زانکه سیراب آمد و ماند [illegible] | [illegible] در طریق طالبان

طالبان را نقد [illegible] | چون [illegible] گذرد

بیشتر مشغول آن صورت شوند | زین سبب در حال [illegible]

ذات در پایه بود زان صفات | [illegible] زنده [illegible]

این حکایت بشنو از دانش [illegible] | تا بدانی [illegible]

تا بدانی زور [illegible] | [illegible] آن [illegible]

[illegible] | [illegible] بود [illegible]

گر ز نو [illegible] | مصطفی [illegible]

زانکه جمله خلق [illegible] | [illegible]

[illegible] | جان [illegible]

[illegible] | [illegible]

با وجود [illegible] | [illegible]

گوش کن تا با تو گویم راز [illegible] | [illegible] بشنو راز او

[illegible] گردی در زمان | ور نداری [illegible]

روز جمعه آن خطیب [illegible] | رفت بر بالای منبر شادکام

[illegible] | تا نباید [illegible] آب و خاک

[illegible] | [illegible]

خواست تا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خویش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | با هزاران [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ضعیف ناتوان

بلغ

ماند احمد با بلال اندر گرو — اندر آن وقت عزیز با شکوه
با فقیران رفته با پیچ و شرا — همچو گله پاسبان اندر چرا
کو نشسته پاسبان گرگش مزیت — بهر خود وز بهر خیلان سر براوست
هر که او تسلیم نبی شد — هم ورا همچو خف ولی پی شود
بهر آن سرگشتگان آب حیات — کو بنا به در پی تمیز دید
کی رفیقی جز خبیر از تقیست — هر که این ذوق نچشید بی نصیب
لیک ذوق هر فقیر از جام اوست — ذوق نه زاد و رهروان با نجات
زان فقر افتخر بود خیر البشر — که بهر خو نیند خلق اندر زمین
گرچه باشد هر شبانی در بیز — که برد گو باب و ...
لیک زیب نیخ انبیا ده دل — منتسب ذوق دل با ذوق اهل
ذوق دل از شیره دلداده — ذوق نیشتر شود ها و خار
ذوق حیوان حق خوراک میکند — ذوق انسان زر و مال شکوه
ذوق خاصان روز نظر های نیست — ذوق خاص آنکه حق غفت الحق
هر که دارد و رود آن گوش این سخن — دارند و بادولت خبیر از زمین
تا گذارد بر سر منبر خطیب — هر که ذوقی دیده و بد آن چیپ
عاشقان خود مسکن این بدیع — در دولت زد بوی خبر دیده اند

خیره‌ای نزد غفه در پیت الحرام — ذوق شان دیدار شاه و السلام
هر که یابد راه در نزد خدا — حاجتش نبود بدان و آسیا
پخته و پرورده آتش با سلام — آن طعامی که نبگردد حرام
هر که یابد اتصال در پیشخوان — که بنوشد نزد حق جام طهور
کی کند میل تجارت باز کو — حی بگوید فقیر یاران راز جو
هر که نوشد باده بی رویی چپ — در جهان گردد سر اسیم خرپ
لهو و بازی و تجارت کی کند — فکر و سودای زراعت کی کند
هر که یابد آن ذوق گویی چپ — تو چو از وی بکجز راز خوب
که مگر نیست در نزد خدا — خاصه اقتی بیاموزیده لنا
نفت کوره خود با ... — گشت کار اینجا مجو و انتظار
عشق پروریش در شراب ... — عشق کجت ریود اندر خراب
داد و استد او گر دنیا و نعیم — راه جنات است و انار حجیم
داد و استد لایق پاکان — گشت خاک که پر از دکان
در بدو می شد چو مسلمانان — تا که شد اهل دل و جان چپ
ساقیا می ده که بدبدم ... — خاک کردم بر رخ عقل قیاس
ساقیا می ده که گل خندان شده — جان با قید رخت عریان شده

چو نکو روز جمعه وصل و التفات | ساقیا می ده که می در خورد ذات

پنج حس شد متصل با شش جهات | غالب آمد بر صفتها حسن ذات

شد فارغ از خوف و حزن انجمن | زانکه غفور است و رحمان و ستور

هر که خواهد این وصول و این نزول | گو ببین خبر از خدا و از رسول

هر که این بینش ندارد در حیات | در طریق راستان با نیست گشت

با جمال اوست خوش خوش چون بهشت | تا نگردد در غفلت شفقت مستقیم

بهر ایشان احوال غریب | بشنو این هر دو کلام عجیب

عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اتانی جبرئیل و فی کفه مثل المرآة البیضاء و فیها کالنکتة السوداء
فقلت ما هذه التی فی یدک قال هذه الجمعة قلت و ما الجمعة قال لکم فیها خیر
قلت و ما لنا فیها قال تکون عیدا لک و لامتک من بعدک و یکون الیهود
و النصاری تبعا لکم و لکم فیها ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله فیها خیرا هو له قسم
الا اعطاه ایاه او لیس له قسم الا ذخر له عنده ما هو افضل منه او یتعوذ به من شر
هو علیه مکتوب الا صرف عنه من البلاء ما هو اعظم منه و هو سید الایام عندنا و نحن ندعوه
یوم المزید قلت و مم ذلک قال ان ربک تبارک و تعالی اتخذ فی الجنة وادیا
افیح من مسک ابیض فاذا کان یوم الجمعة و هو یوم المزید نزل الرب تبارک

من علیین علی کرسیه ثم حف الکرسی بمنابر من ذهب مکللة بالدر
و یجی النبیون حتی یجلسوا علی تلک المنابر ثم یجی الصدیقون
و الشهداء حتی یجلسوا علی تلک الکراسی ثم ینزل اهل الغرف حتی یجلسوا علی
کثبان المسک ثم یتجلی لهم الرب تبارک و تعالی فیقول
انا الذی صدقتکم وعدی و اتممت علیکم نعمتی و هذا محل کرامتی فاسئلونی فیسئلونه
الرضا فیشهد لهم بالرضا ثم یسئلونه حتی تنتهی رغبتهم ثم یفتح لهم ما لم تر عین
و لم تسمع اذن و لم یخطر علی قلب بشر و ذلک مقدار منصرفهم من الجمعة ثم یرتفع الرب
تبارک و تعالی علی کرسیه و یرتفع النبیون و الصدیقون و الشهداء ثم یرجع اهل
الغرف الی غرفهم و هی درة بیضاء لا فصم فیها و لا وصم
او یاقوتة حمراء او زبرجدة خضراء او مثل ذلک فیها انهارها مطردة و ثمارها متدلیة
فیها ازواجهم و خدمهم فلیسوا الی شیء باحوج منهم الی یوم الجمعة لیزدادوا
الکرامة و لذلک سمی یوم المزید و فیه تقوم الساعة صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم

روایت است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود آمد نزد من جبرئیل و در کف دست او مثل
آینه سفید بود و در میان او نقطه سیاه بود گفتم چیست این که در دست تست جبرئیل گفت این روز
جمعه است گفتم جمعه چیست جبرئیل گفت که شما را در آن بهترین بهره است گفتم ما را چه بهره

جمعه گفت که جمعه عید تو باشد و عید امت تو باشد پس یهود و نصاری تابع شما باشند
در عید یعنی عید ایشان از عقب عید شما باشد و شما را در روز جمعه ساعتی باشد که
موافق آن ساعت نشود هیچ مسلمانی در حالتی که از خدای تعالی خیری طلب کند که
قسمت او شده باشد الا که خدای تعالی آن خیر را به او بدهد یا آن خیر که قسمت او
نباشد الا که خدای تعالی از برای او ذخیره کند در نزد خود و آنچه بهتر از آن باشد از برای او
بدهد یا پناه بخواهد در آن ساعت از بدی که آن بدی بر او نوشته باشد مگر
که او را دور گرداند از بدی که بزرگتر است از آن بدی باشد و این روز نزد ما
بزرگترین روزها است و ما از او نام می‌بریم یوم المزید گفتم که از چه سبب او را
یوم المزید نام است و او چه روز است جبرئیل گفت که پروردگار تبارک و تعالی
ساخته است در بهشت وادی خوشبوی از مشک سفید پس چون روز جمعه باشد
و آن روز مزید است نزول فرماید خدای تبارک و تعالی چنانچه سزاوار اوست از علیین بر
کرسی خود پس پر از نور کرسی منبرهای از طلا نصب کرده شده است که در آن جواهر
باشند و پیغمبران بیایند و بر آن منبرها بنشینند و بگردانند از پس آن منبرها کرسیهای از نور
نصب کنند پس بیایند صدیقان و شهداء و بر بالای آن کرسیها بنشینند بعد از آن اهل غرفه
فرود آیند و بر تپه‌ها از مشک بنشینند بعد از آن پروردگار تبارک و تعالی ایشان را
تجلی کند پس با ایشان فرماید که منم آن خدای که راست گردانیدم وعده که با شما دادم و تمام گردانیدم نعمت

و وعده خود وفا نمودم و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و اینجای کرامت
و بخشش من است پس از من بخواهید هر چه خواهید پس رضا و خشنودی
از حضرت پروردگار بخواهند پس خدای تعالی فرماید که گواه باشید که
من از شما راضی شدم بعد از آن هر چه مراد ایشان باشد و در خواطر
ایشان در آید طلب کنند و خدای تعالی کرامت فرماید تا همه خواهشهای
ایشان بسر آید و ایشان را هیچ آرزو نماند بعد از آن بگشاید بر ایشان
آنچه بر دل هیچ آدمی نگذشته باشد و هیچ گوش آن را نشنیده باشد
و هیچ چشم آن را ندیده باشد و آن مقدار باز گشتن ایشان از نماز جمعه باشد
یعنی آن مقدار زمان که معهود است که نماز جمعه روند و باز گردند اهل آن قرار
این احوال باشد بعد از آن خدای تعالی از کرسی خود بالا رود
و چون او بالا رود پیغمبران و صدیقان و شهداء از آن مکانها برخیزند
و بجایهای خود روند بعد از آن اهل غرفه‌ها باز گردند به غرفه‌های خود و آن
غرفه‌ها از مروارید سفید ساخته باشند که در آنجا شکست نباشد و
پیوند یا از میان یاقوت سرخ ساخته باشند یا مثل آنها حاصل آنکه هر
غرفه را از یکدانه جوهر ساخته باشند و در آن غرفه‌ها جویهای روان
باشد و میوه‌های آن غرفه‌ها نزدیک باشد به آن غرفه‌ها یعنی هرگاه

که خواهند یابی بی هیچ مشقت خورند و در آن دو قها همراه باشند و خدمتگاران ایشان
باشند پس هیچ چیز محتاج نباشند و هرچه خواهند بی هیچ زحمتی در حال پیش ایشان حاضر
و در آن جز فرقها باشند و ایشان را هیچ خواهش و احتیاج نباشد مگر که خواهند
که روز جمعه رسد زیارت و در آن روز کرامت و نعمت ایشان زیادت می‌شود
و روز جمعه را یوم المزید نام نهاده‌اند و در روز جمعه بر خواهد خواست که گوشش ...

شرح حدیث ... صلی الله علیه وآله وسلم

گوش آن گلشاد بشنو باز غیب / تا نهد در روزنت هیچ ریب
چشم آن گلشاد بگشا ای مرد دل / تا ببینی چهره روز و جمال
ای تو در روز تو تا بچاشت تاب / تا نمایدت آن حسن آفتاب
تا قیامت بینی اندر یوم جمع / تا ببینی صورتی در نور شمع
گر نگفتستی تو لب بشکافته‌ام / در رکوع و در سجود و در قیام
غیر غیبت در دولت گفته گدا / تو بدانی هست پیش جسته‌ای
بگذر از شش منزل ای مرد ادب / تا ببینی جمعه در روی حبیب
تا کی از خرطه بگردی و خلاص / تا رهی از وصف خاصان خاص
یک حکایت آورم بشنو بجان / تا یقین یابی و برهی از گمان
تا بدانی خوش شنیع ... / دیگر هرچه از فراق و درد ...

حکایت

در زمان جست و جوی و کار و بار / مسند دیدم من بسی پرکار و زار
آمد و نالید دم همچون عبیس / تا بگیرم دامن یار جمیل
در دو دیدن سینه‌ها درهم بدم / زان نفس‌ها آن دو دمی فرخ دم
ره رها ما بود من سینه بدم همی / گه نبید درد و دین خاک ...
دل همی تپید زان گرد تیغ / گر دو صد دیدم نخسپیدم بدم
می نخسبیدم بعین تقصیر خویش / سخت مستان بیدم از جراحت خویش
اندرین حالت که بودم مبتلا / بستر و بیمار بود و ...
آمد اندر پیش رویم ناگهان / آفتاب روشن چو جوهرفشان
چون طبیب حاذق خوش ترجمان / نبض من بگرفت خوش آن مهربان
گفت ای بیمار مجروح خراب / خنده کردی از بدی بازی شتاب
خاک شو تنها چنین از بهر ... / تا کند روزی ز تو اسرافیل صور
این نفس در جان من خوش کار کرد / همچو روح اندر بدن تا وی گرفت
چون شنیدم زنده دل و فرخنده جان / زان جانفشان که گفتم خوش بیان
نقش شد بنگاشتم راه صواب / تا نیابید دیده بر دیگر عتاب
گفت بنمایم چو پیچ و تاب ... / ای تا رفیق این دمی چو اندر فیق

چون رهایی نور حق اندر زمان دل به دلسپار و گو تن زبان

آن ببین در روی فعل نیک بد نیک بین او را و بد بین نفس خود

وانکه هر شیئی را جا داده‌اند خاصه هر کس را خصلها داده‌اند

سنگها را شهر خود هر کس کرده‌اند صورتی سلطان را هر کس کرده‌اند

هر گلی را غنچه‌ای بسته‌اند زر گل در جان او آکنده‌اند

آنچه در لعل است در مرمر مجو لعل شاهی را مجو بر ظرف جو

سنگ خاره را بهر نارت بجو تو به خوبی روی باغ نسیم

هر کسی را خود زر روزی داده‌اند هر بلند پایه روزی داده‌اند

گفتمش برگو کجی آن حبیب از خواص تو که هست آن غریب

گفت حال من مپرس ای دردمند تا توانی برد ازین میدان تو سر

من درین ویرانه گرفتم مقام از کف دارم نه جام مدام

آشنا گشتم به جهان با همه جان نکوهم آسمان

گاه در کوه و بیابان تنها روم گاه اندر ذات خود گم می‌شوم

زانکه در عالم نمی‌بینم ادب لیک می‌بینم همه دست ریب

نقش هستی گم شده در شروح زانکه حاجت‌های بوالفتوح

تا ببینم آنچه در تو جا گرفت من ببینم هر چه هست غایب

گفت من زین حسب لازم ای رسول تا نگردد هیچکس از من ملول

غیرت حق هست اندر من نهان زانکه می‌خواهم گر گردد آن عیان

گر ببینم فعل و خوی مردمان غیرتم گردد عذاب جاودان

گوش را زان روزنها گرداده‌ام چشم را پرده بر او در کرده‌ام

دل گریزانیده‌ام از جاهلان تا نیارم خشم من بر کاهلان

زانکه هر کو بی رضای من زید روح او هرگز نبیند غیر بد

ذات او گر طاعت کرد بیان بی رضای من کند باید زیان

گر بود خود دستار صفت ابلیس بی رضای من نماند هیچ جاش

گر چه بسیار حضور دو جهان گر کسی گردد مسلم بی گمان

بی رضای من ازان کرد ملول با تو گفتم حال کلی ای رسول

تا قیامت ای رسول وقت وصال بی رضای من نیابد کس وصال

زانکه حق اندر نفوس ورد زمن کرده پنهان سری از آغاز تن

این نفوس و این رموز پایدار آمده در حرف بگرفته قرار

این فراقی گشته انس غریب مانده باشم از جان حبیب

این نه امر صورت و قیل و قال این نظر نام حیات و جمال

گر بخنده در عسی پران شده روز من زان در نظر خندان شده

آنچه وجه از حسن کرده اند … در جهان پی آن رخ اندر پرده اند
عشق خدا رحمت آن وجه خدا … کز همی سوزد به قدرت پرده ها
تا کز این دور این نوبت بود … کرده روز افزون به قدرت [illegible]
حسن عشق و جلوه عشق غریب … [illegible] سوی نور حبیب
کوه را با یک نگه اسپرده اند … تا ستون آب و خاکش کرده اند
از ضیا داده خورشید و فلک … داده حق [illegible] با یکدیگر
هرچه هست اندر زمین و آسمان … ای برادر هست آن را پاسبان
پاسبان جان مشتاقان شده … زان در این چرخ [illegible]
با رضای اشتیاق ابر دامان … پس [illegible] خود [illegible] بنده ان
اشتیاق حسن یار و هم شده … با نهان در دشت با هم [illegible]
سجده بی مزد و ذکر بی طمع … می کند [illegible] از ورع
از تقوی و ورع [illegible] آن … [illegible] دست از جسم جان
واصلان با این و با آن [illegible] … واصلان جسم و با جانش [illegible]
واصلان چو [illegible] گیسوی یار … بسته دلشان [illegible] گیسوی یار
ای جمالی وصف جمعیت گذشت … شرح جمعه و قامت [illegible] گذشت
شرح مجلس کردی و دیدار [illegible] … تا بیا شنا بنده این اهل [illegible]

اهل

این حدیث با نشاط و حسن [illegible] … خوش بود در او [illegible] در جهان [illegible]

عن انس بن مالک رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و
وسلم ان الله یبعث الی الجنة رسولا من عنده فیقول لهم یا اهل الجنة اتخذوا
زینتکم فیلبسون من احسن لباسهم و [illegible] من [illegible] یؤتون [illegible]
من عنده [illegible] الاکالیل [illegible] فینطلقون جمیعا حتی [illegible]
حضرة جل جلاله [illegible] فیجلسون مجالسهم فیوضع الکراسی
[illegible] و الشهداء [illegible] النمارق [illegible] ثم یقول
لهم الرب تبارک و تعالی [illegible] مرحبا بعبادی و جیرانی و اصفیائی و
اولیائی [illegible] الذین [illegible] و اتبعوا امری ثم [illegible]
[illegible] بانواع الاطعمة [illegible] الکرم حتی [illegible]
[illegible] بعد [illegible] من الذهب [illegible]
[illegible] طعام [illegible] الاخری [illegible]
[illegible] ثم یقول الله تعالی مرحبا بعبادی و جیرانی و اصفیائی و اهل طاعتی [illegible]
[illegible] امری [illegible] غلمان کانهم لؤلؤ
[illegible] بالوان الاشربة [illegible] لذة للشاربین [illegible]
[illegible] ثم یقول الله تبارک و تعالی مرحبا بعبادی

وجیرانی و اصفیائی و اولیائی و اهل طاعتی الذین اطاعونی فی دار الدنیا و حفظوا
امری فحفظوه ثم [illegible] کانهم اللؤلؤ المکنون بانواع الفاکهة و الثمار [illegible]
[illegible] ثم یقول لهم [illegible] الغفار الودود [illegible]
فیقولون ربنا [illegible] فیقول [illegible] عنکم [illegible]
[illegible] فیقول [illegible] حسن العمل [illegible]
[illegible] وجوههم [illegible] من النور ثم [illegible] لهم [illegible]
[illegible] و ازواجهم [illegible] فیقول [illegible]
[illegible] بالیاقوت و الزمرد [illegible] باب [illegible]
من اهل الجنة [illegible] ازواجهم [illegible] طیبة و الوان [illegible]
من عنده [illegible] فیقول لهم ازواجهم من الحور العین مرحبا بکم یا اولیاء الله [illegible]
بالوان و ریح [illegible] من عنده [illegible] ونحن [illegible]
[illegible] ما [illegible] من عنده [illegible]
[illegible] من عند الرحمن [illegible]
و اولیاء [illegible] علی الفرش المرفوعة
و السرر الموضونة و النمارق المصفوفة [illegible] من عند الرحمن [illegible]
الا ابواب [illegible] بین ایدیهم [illegible]

السلام من ربهم [illegible] و هم جلوس [illegible] ازواجهم من
الحور العین کانهن [illegible] المکنون لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان متکئات علی فرش
بطائنها من استبرق [illegible] رفرف خضر و عبقری حسان [illegible]
لم یسمع الخلائق مثلها نحن الخالدات فلا نموت و نحن الناعمات فلا نبأس
و نحن الراضیات فلا نسخط طوبی لمن کان لنا و کنا له صدق الله العظیم و صدق
[illegible] و الحمد لله رب العالمین روایت است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] از [illegible] گوهر [illegible]
بهشت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] باشند [illegible]
[illegible] حضرت رب العزت جل جلاله [illegible]
[illegible] اهل بهشت [illegible]
[illegible] منبرها [illegible] کرسیها [illegible] صدیقان و شهدا
[illegible] مسلمانان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] با ایشان [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]

[illegible] کرده‌اند و از آن [illegible]
طعام و میوه پس انواع طعامها به سوی ایشان آورند [illegible]
آنچه خداوند تعالی خواهد [illegible] خداوند تعالی [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] هزار خادم [illegible] ایشان [illegible]
از طلا و نقره [illegible] باشد [illegible] خوان [illegible]
[illegible] خوان دیگر [illegible] طعام [illegible]
[illegible] خداوند تعالی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

درخشنده که از پیش همسران ایشان رفتن پیران رفته باشند پس همسران
با ایشان گویند یعنی حوران سیاه چشم که خوش آمدید ایشان چنانچه
شما تر و تازه آمده‌اید و برنگ آمده‌اید که چون از پیش ما بیرون رفتید نه چنین بودید
پس آن مردان با همسران خود گویند که ما بنزد پروردگار شما بودیم و صفاها می
نشستیم و روی شما را درخشنده‌تر می‌بینیم و از شما بوی خوش‌تر می‌شنویم که چون
از پیش شما بیرون رفتیم پس نشستیم شما را آن نبود و هر ایشان زیادت شده است خود را
چنانچه خداوند [illegible] پس او فرمان دهد که فرشتگان نزد پروردگار جل جلاله [illegible]
از شما نیز [illegible] پروردگار دیده و دوستان [illegible] خواهد گردانید خداوند
تعالی از برای شما هر روزه نعمتی که شما از آن بی‌خبر بوده باشید از آن [illegible] کنند
خدا بر جمله جهان مهمانی خواب خنده گردانیده و بعضی [illegible] بر تختهای مرصع و بر بالشهای
پر پهلوی هم نهاده و پس بیابند نزد ایشان فرشتگان [illegible] و [illegible]
چون [illegible] بسته [illegible] پس آن ملائکه [illegible] پس [illegible]
بایستند در برابر ایشان و ایشان را سلام رسانند از پروردگار ایشان و
ایشان را تحیت رسانند از حضرت عزت عز و جل و ایشان نشسته باشند
با همسران خود یعنی حوران سیاه چشم که از صفا و حسن همچون مروارید پنهان
در صدف باشند از هیچ آدمی و هیچ پری که پیش از ایشان دست بر آن خوبان

[illegible] باشد یعنی که باشند و تکیه کرده باشند با ایشان بر جامه
خوابهای سبز [illegible] باشد و تکیه کرده باشند بر بساطهای سبز و بر جامها
گرانمایه خوب نیز [illegible] حوران با آواز بلند [illegible] آن نشسته
باشند از غایت خوبی گویند که ما پاینده‌ایم که هرگز نمیریم و ما خوشنودیم که هرگز
ناخوشی نگردیم و ما مقیمانیم که ناخشنود و خشمگین نشویم خوش وقت کسی که از ایشان
باشد و از آن او باشیم [illegible] چنانکه گفته‌اند نظم در معنا [illegible]

این چنین جای و مقام جاودان | چون بی‌نیاز باشد کسان
حاضر شود [illegible] پیش باشند | تا محبت جلوه آرد بر تو فاش
صورت خوب سیرت [illegible] | آن [illegible] را آوردی [illegible]
تا درآید عشق خارج [illegible] | تا که [illegible] شود [illegible]
عشق [illegible] کرده [illegible] | عشق نفس عاشق آورد در [illegible]
عشق عاشق میکند کام وصول | عشق رسوا میکند دین و اصول
عشق اصل است و لقا و حسن [illegible] | عشق اصل است و جهان گرد [illegible]
عشق [illegible] تقوی [illegible] | چو [illegible] گرد و جمع کرد [illegible]
جنبش این است [illegible] | آن فنا کز فقر و فخر [illegible]
نامیان [illegible] جان و جگر | این نشان دارند بر روی [illegible]

آنچه فرمود جلوه [illegible] بنگر — عاشقان را [illegible] پا تا سر

خواهی از دولت [illegible] شاد — تو [illegible] داد

خاص [illegible] گر — [illegible] گر

[illegible] حال — [illegible] دل

باید [illegible] کام [illegible] — [illegible] زلال

هر که [illegible] خوب — [illegible] عجیب

سالک باید [illegible] — [illegible] شرح المؤمنین

[illegible] — جلوه [illegible] دل [illegible]

شرح [illegible] — ذکر [illegible]

حسن [illegible] — سوز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] حسن حبیب — [illegible] خوب

هر که [illegible] — [illegible] وصال [illegible]

هر که باشد در جهان [illegible] مقام — [illegible] مدام

هر که او [illegible] دل دلدار [illegible] — [illegible]

لذت و ذوق وصال [illegible] — [illegible] وصال [illegible]

آنچه اگر [illegible] عجیب — [illegible] حبیب

[illegible] حروف — [illegible] وقوف

میوه [illegible] شکوفه در جهان — پس [illegible] اندر [illegible]

[illegible] پیر — [illegible] اسیر

[illegible] کشش — تا بیابد جان [illegible] بخشش

چونکه لذت یابد [illegible] — [illegible]

چونکه [illegible] — [illegible] وصال [illegible]

جان [illegible] دل — با هزاران ذوق [illegible] دل

شرح [illegible] حال [illegible] دل شد تمام — سوی مشتاقان رسانش والسلام

ذکر مشتاقان [illegible] — خویش را پنهان [illegible]

[illegible] حسن [illegible] — [illegible] عشق [illegible]

گر نباشد عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] عالم [illegible] — [illegible]

[illegible] امام المتقین — شرح [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible] امیر

قال امیر المؤمنین و امام المتقین و سید الموحدین [illegible]

[illegible]

رب العالمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام ایها الناس
انا قد اصبحنا فی دهر عنود و زمن شدید یعد فیه المحسن مسیئا و یزداد الظالم
فیه عتوا لا ننتفع بما علمنا ولا نسأل عما جهلنا ولا نتخوف قارعة حتی تحل بنا
علی اربعة اصناف منهم لا یمنعه الفساد فی الارض الا مهانة نفسه و کلال حده
و نضیض وفره و منهم المصلت لسیفه والمعلن بشره والمجلب بخیله و رجله قد اشرط
نفسه و اوبق دینه لحطام ینتهزه او مقنب یقوده او منبر یفرعه و لبئس المتجر ان
تری الدنیا لنفسک ثمنا و مما لک عند الله عوضا و منهم من یطلب الدنیا بعمل الآخرة
قد طامن من شخصه و قارب من خطوه و شمر من ثوبه و زخرف من نفسه للامانة و اتخذ
ستر الله ذریعة الی المعصیة و منهم من اقعده عن طلب الملک ضئولة نفسه و انقطاع
سببه فقصرته الحال علی حاله فتحلی باسم القناعة و تزین بلباس اهل الزهادة
و لیس من ذلک فی مراح ولا مغدی و بقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع و اراق
دموعهم خوف المحشر فهم بین شرید ناد و خائف مقموع و ساکت مکعوم و داع مخلص
و ثکلان موجع قد اخملتهم التقیة و شملتهم الذلة فهم فی بحر اجاج افواههم ضامزة و
قلوبهم قرحة قد وعظوا حتی ملوا و قهروا حتی ذلوا و قتلوا حتی قلوا فلتکن الدنیا فی
اعینکم اصغر من حثالة القرظ و قراضة الجلم و اتعظوا بمن کان قبلکم قبل ان
یتعظ بکم من بعدکم و ارفضوها ذمیمة فانها قد رفضت من کان اشغف بها منکم

و از آنحضرت علیه الصلوة والسلام ای مردمان بدرستیکه ما در صبح شده ایم در روزگار
نهایت سرکش و زمانی نهایت سخت و بسیار مشقت یعنی ما در روزگار
از خدای تعالی دور شده و از امر و نهی حق بکار نمیکنند و اهل خدا را از ایشان
صحیح مسیر بد و در این زمان نیکوکار را بدکار شمارند و ظلم ظالم
در این زمان افزون میگردد زیرا که فایده نمیگیریم از آنچه میدانیم یعنی پایان عمل
نمیکنیم و سوال نمیکنیم آنچه نمیدانیم از کسی که داند و از بلا و فتنه نمیترسیم
تا وقتی که بر ما فرود آید خود با آنکه پس خلق عالم که از زمان عنود و خونریز
شده اند و خلق ایشان را فرو گرفته بر چهار قسم اند یک قسم آنند که از برای خدای
تعالی از فساد و [illegible] منع نمیشوند و بکمال خود مشغولند بلکه میترسند که خوار و پامال
شوند و زندگانی را که دارند از دستشان برون رود و لیکن در طمع دارند که ایشان را
[illegible] پس این سبب ایشان را منع از فساد میکند و قسمی
و قسمی دیگر آنند که قوت طبع و غلبه هوا و هوس نفسانی ایشان را بفساد میدارد
پس شمشیر از غلاف بر کشیده و آن شرارت که در باطن دارند ظاهر میکنند
و لشکر جمع کرده و علامت فساد بر خود میکنند و دین خود را برباد میدهند
بجهت اندک چیزی از دنیا که جمع نمایند یا اندک لشکری که آنها را ببرند یا منبری
که بر آن روند و خود را بمردم نمایند و بکاری کنند که بدکار است این کار

حقیر و بهای نفس عزیز فانی و ذهب را عوض آنچه [illegible] که تو [illegible]
نداده است که آن خبث است و لذات ابدی در رضا و لقای خدای تعالی [illegible]
که طلب [illegible] دنیا را بجای آخرت و آن [illegible] وسائل [illegible]
از فروع خبیثه خود کنند و [illegible] نیاز [illegible]
[illegible]
[illegible]
خدا با [illegible] تقویت [illegible] خدای تعالی آن را [illegible]
و آن را مانع [illegible] گردانیده [illegible] کنند و قسمی دیگر [illegible]
منع از طلب پادشاهی و حکومت کرده حقارت نفس ایشان و انقطاع [illegible]
بغیر حجت خدای تعالی از آن سرداری کرده‌اند که نفس ایشان از این [illegible]
ایشان و آن کمتر و پس [illegible] ایشان [illegible]
و اسباب ندارند و [illegible] حکومت کنند پس ایشان [illegible]
[illegible] بر حال خود بازداشت تا طلب ملک [illegible] قناعت [illegible]
و مکروه زهد و ترک دنیا خود را بچشم خلق آراسته‌اند و ایشان [illegible]
قناعت و زهد [illegible]
[illegible] و چون تفصیل احوال اینجا [illegible] گذشت بازمانده [illegible]

[illegible]

سروران گروه که یاد کرده شد با خوف و رجای خدای تعالی فرو گرفته چشمهای ایشان را از دنیا
[illegible] پس قیامت [illegible] چشمهای ایشان فرو ریخته پس
هر بعضی از ایشان [illegible] زبان [illegible]
[illegible] از خلق [illegible] ایشان از [illegible]
نهایت دور است و بعضی در میان خلق ترسان و [illegible]
و بعضی فرق میان حق و باطل [illegible] و [illegible] غلبه باطل و ایشان را در
نصیحت [illegible] و بعضی را قوت آن است که خلق را بخدای تعالی
[illegible] آن زمان [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] باشند و چون خلق [illegible]
ایشان نیز خاموش کرده‌اند و بعضی مصیبت زده [illegible]
گروه باشند [illegible] مطلوبات و مرغوبات خود و این سروران که ذکر
ایشان گذشت و تفصیل احوال هر یک در باب گفته شد [illegible]
[illegible] خود و [illegible] احوال خود و از خلق [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خلق از ایشان پس [illegible]
در میان خلق چنان باشند که کسی در دریای شورنده غرق باشد و ان

ایشان از صحبت نشسته باشند از آن پدید آید و علامت حق و دل ایشان
باشند از جمله دوستان و خفایا و شیخان پارسی که چند ان بنده وقت
که حال بسته اند از آن پرده حق و ایشان از درد و خنا شنوند و بون [illegible]
ناخوار شده و ایشان از کشیده تا کم شده اند پس الا جمعی این حاجت از
پنهان کرده اند و از نصیحت ایشان خاموش باشند [illegible]
حق از درد و سخن امید که از این گروه باشید با ما و دنیا از نظر شما کوچک و حقیر
شده باشد از شما و در ترک و فرط کنایت کرده اند و با فراموش [illegible]
و از دیر و نوک منزل آنچه از این جهان می افتد هیچ وزن و قیمت ندارد
و با دیده بنده که بدیده کمال تنها که بیشتر از شما بوده اند که از هستی و نه پیداست
چه عفو نهان شده اند پیش از آنکه بنده گیرند شما را که بعد از شما خواهند بود و با
کشیده و جان داده اند و خدمت و محبت خدا گزیده اند و او از ایشان راضی و دنیا
رها کرده است آنان که از وصف ایشان بدیا پیش از شما بوده است پس نیز
که با شما نخواهد بست و ترک شما خواهد کرد و پس چیزی که شما ترک او کنید به
و اما بعد حمد و ثنای خدای عز و جل بر نعم او و شکر و فضل او [illegible]
علی مرتضی کرم الله وجهه از کلام مجید که حق سبحانه و تعالی بحضرت حبیب خود
در باب فقر و فنا فرموده و صلی الله علی سیدنا الامی العربی محمد و علی آله و سلم

ای که سخن از دنیا می طلب | در پی دنیا مکن هر گز شتاب
چون بنگرش چهره خوب حسین | نیک نمی بین رخ حسن چنین
با محبت یار وز دل کشش | تا خدا یارت شود در کشمکش
هر که گفته خوی با فقر غریب | تا شود این حسن حبیب
هر که خواهد این فقر از چو ان | کو بکش خلقی کجان و خاندان
هر که خواهد این فقر از چو ان | کو شود از رخ پیر مغان
هر که خواهد این فقر ای جوان | کو شود و دل ز مهر جهان
که ندارد دل به دنیا نصیحت | شود از اینها و کار حبیب
تا نشود از دین و دل درویش | جسم تو را تلخی چو دار
تا بود از ما جدا غریب | می بدید در جهان غیر از حبیب
[illegible] | در جهان عشق و دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در جهان هر که [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر که از حکمت و درویش | نیک و از نیک دارد خویش
[illegible] | از حکمت جسم بود با [illegible]

[illegible]

حکایت

کان چو جز روشنی [illegible] | حسن وجه الله و تخم هر شجر

ذات خاک و آب و [illegible] نسیم | اصل انس آدم و دار النعیم

آن گروه قایم [illegible] | وان گروه [illegible]

[illegible]

حاصل [illegible] چون ندیدند [illegible]

[illegible]

تو [illegible] جا و دان | [illegible]

زانکه هست [illegible] انگور [illegible] | هر صفائی جان [illegible]

گر نسازد [illegible] عشق با من [illegible] | [illegible] دل [illegible]

اندرین [illegible] پروردگار | [illegible] حکمت فرستاد [illegible]

تا [illegible] بان [illegible] بار | تا [illegible] نهد [illegible] بار

صورت [illegible] | تا [illegible] روز [illegible] سوز

قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما ای پیغمبر بگو با همسران خود که اگر شما را این صفت باشد که [illegible] دنیا و اسباب و زینت آن خواهید پس بیایید تا شما را بدهم آن [illegible] و به بهترین وجهی شما را طلاق [illegible] زیرا که مرا درو رغبت نیست که جمع اسباب دنیا از برای عیال خود کنم و آنچه خواهش ایشان باشد بجای آورم [illegible] طریق فقر قدم دارم و هر کدام از شما [illegible] راضی نباشد [illegible] و تکلف با من باشد [illegible] و رغبت او را [illegible] فردا در بهشت [illegible] پس خدای تعالی مهیا و آماده داشته است از برای نیکوکاران شما مزد بزرگ [illegible]

ایشان باشد احسان کنند [illegible] تعالی گوش [illegible] منظوم در شرح [illegible] بشنو و صلی الله علی النبی الامی العربی محمد و آله و بارک و سلم

احمد ار گوید با ازواج خویش | شرح امر ما و [illegible] خویش

احمد ار گوید با این [illegible] | شرح حال بندگان [illegible]

پیش [illegible] خویش [illegible] | خویش [illegible] یکبار [illegible]

گر همی خواهید عیش [illegible] جهان | [illegible] حق [illegible] زنان

تا [illegible] از فقر و [illegible] | پیش [illegible] خود [illegible] اندر [illegible]

زانکه من هستم غریب این دیار | پیش [illegible] ندارد [illegible]

من دلی دارم پر از خون [illegible] | [illegible] ندارد [illegible]

من دلی دارم خراب و سر خراب | [illegible] سوز هجر [illegible] کباب

من دلی دارم چو ابر نوبهار | اشک [illegible] ریزد [illegible] روزگار

من دلی دارم [illegible] | تا بمقبولان رسانم [illegible]

هست جانم [illegible] | با همه کس [illegible]

گر [illegible] وصل تو [illegible] حبیب | عاقبت گردند با ما هم قریب

زانکه حسن خوب [illegible] | [illegible]

گر [illegible] این روزگار | غنچه‌ها خندان شود در نوبهار

ذکر یوسف کید خاتون باز گوی — بهر درمانی درد خود باز گوی
پرده خود کو آورم خویشش به بر — تا بسازانم همچو خندان این شجر
کاین شجر دارد و بجز با مرد زن — که بدو دو صبر کرده وسر بران
این سرا جایگاه عشق عشق — حاصلش برده آورد ابعد زدل
این سرا خنده ان معشوقان است — وان سرا خباث معشوقان نیست
هر که با شیخی بسازد در رسول — اندر انجا ابعد از من باید وصول
هر که با شیخی بسازد ای حبیب — در بر شیخی کند در عشق غریب
هر که خود با زیف دنیا کند — چشم در وی عیب کی با ما کند
کو نه احسان و دهر حسابیت — اندر ان دوران هست ... خدا
بلکه هر خواهد این گنج گران — کو غذا کن هر چه در کلبه کان
در بود گنجی و گر گنجینه — همچو باید همچو دل در سینه
روی دل در بهر گنجی نشکند — تا که طبل عشق در میدان زند
گر نه خویشش رکنج خود عریان کند — تا نشانه عیش جاوید ان کند
شکر باید کردنش دادار گنج — که شود گنجش خزینه در دو گنج
بعد زان سنت بگو دیگر جز — هر کرا ایمانش بوده با ایوم دین
چون شنیدند آن عزیزان دل — در زمان گشته تسلیم و محب

منقطع همچون نشان از سر فنا — زان سبب کو مرد افتاده فنا
عشق آمد پرده ها چون تار بر بر — خاست حسن رعنا آمد به پید
عشق بسوزان چمن شود با دل فرو — پرده از رخسار بر دارد حبیب
انجا ای طریق عاشقانت — که علامات قیامتشان عیانست
هر کرا دنیا خواهد و وصل نگار — پا نگه گردد در آخر شرمسار
قس گل سینه بخیری خار زد — ای فروشنده انس حریا به گل
نقل اکبر خیر بدایات خرابات — هر کرا ای عقلت شد نهایت
فقر ملت سوزانی مرد فقیر — در فغان می آورد و غم سیر
تا که با حسن احد یاری کنند — یار گیرد و حبیب ستاری کنند
تا بسوزد شمع و شمع تو بدار — قند نباید عاشق دزد دار افراز
فیروز فیض پرده سوز و فقیر و درد — سر ورز نمی تو بچر کود و نبرد
حق خود یا رب رحال انبیاء — ای تو قند با جسم نمایند و قرار
منزلت نی ... خوشش راضی ایمان — کرده غالب از غبار روبار
عنی اصول شده وانه حبیب — گشته خوشنود از جفا اغریب
کو نه بود و دستان یاری دگر — خبر نیازاندازه و غمخواری دگر
زانکه جان ای غریب شد — می نمود و خوف نمای و خود پسند

راز نابوده با محبت رفته و ... | تا بماند در دل اهل خطب
من نمی‌دانم بجز این شوم | هست نیم زنده با افلاک و نجوم
در محبه و در غیب دارم نظر | این نظر کو عشق ارزد در دو ...
این نظر چه در می باید عقول | این نظر کز وی شد جدا اهل ...
این نظر کافلاک از وی جنبان شده | این نظر چه که از آن جان ...
این نظر کز محبت آرامی نگرد | که نباید نقشهای سرخ و زرد
این نظر که چهره از وی روشن شده | زلفها من چو شمع شده
از محبت جو همی گیرد امور | در محبت حسن می ... حضور
از محبت می شود دل مستقیم | در محبت نیست زرد خوف و بیم
غیر او شان از خود رسته اند | با غیبان خود را ... بسته اند
حب پرستان اند و غافل ز خدا | آنکه مشغول اند با ارزو و هوا
هر که از رو اقتدا با وی امام | گشت واصل بی ... در دو سلام

ای که شفقت داری بجسم و جان خود و دوا ... از ... ازهر که ز حب پذیر است پرستند ندا کافر ... و در دنیا محبت می ... آنکه آیات ... بواسطه ... در ... گوش ... نزول ... بسبب الطاف ... در جسم ...

... مخالف سیاست محبت ... میان جمیع مخلوقات که جمادات و نباتات و حیوانات ... ظاهر جمادات و نباتات و حیوانات مشهور است چنانچه مصطفی ... رحمة للعالمین است هر جا که رحمت و نعمت ظاهر شود ... نمود کند ... نیست کند اگر ازین فقیر با ... هزاری ... دل ... حضرت سید اولیا و آفتاب جهان ... و ما ... شیعیان ... امام المومنین ... مرتضی ... اهل ... حضرت علیه السلام ... از جام محبت زلال کوثر ... و ... اهل ... با محبت است ... و وجود ... طاعت خود ... ولایت ... که ... محبت در کام جان ... زلال ... کننده ... این خطبه که کوثر ... جان ... علی ... امیرالمومنین و امام المتقین و سید ... علی المرتضی علیه التحیة والسلام الحمدلله الذی ... ما ... و نفس ... کمال ... و هو ... و ... فاهرا ... ناصرا و شهد ان محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله ... امره ... ذات ... الذی ضرب لکم الامثال و وقت لکم الاجال ...

وابلیسکم الرئاش واسبغ علیکم المعاش واحاطکم بالاحصاء وارصد لکم الجزاء
واثرکم بالنعم السوابغ والرفد الروافغ وانذرکم بالحجج البوالغ فاحصاکم
عددا ووظف لکم مددا فی قرار خبرة ودار عبرة انتم مختبرون فیها ومحاسبون
علیها فان الدنیا رنق مشربها ردغ مشرعها یونق منظرها ویوبق مخبرها غرور
حائل وضوء آفل وظل زائل وسناد مائل حتی اذا انس نافرها واطمأن ناکرها
قمصت بارجلها وقنصت باحبلها واقصدت باسهمها واعلقت المرء اوهاق المنیة
قائدة له الی ضنک المضجع ووحشة المرجع ومعاینة المحل وثواب العمل وکذلک
الخلف بعقب السلف لا تقلع المنیة اخترامًا ولا یرعوی الباقون اجتراما یحتذون مثالا
ویمضون ارسالا الی غایة الانتهاء وصیور الفناء حتی اذا تصرمت الامور
وتقضت الدهور وازف النشور اخرجهم من ضرائح القبور واوکار الطیور واوجرة السباع ومطارح
المهالک سراعا الی امره مهطعین الی معاده رعیلا صموتا قیاما صفوفا ینفذهم
البصر ویسمعهم الداعی علیهم لبوس الاستکانة وضرع الاستسلام والذلة قد ضلت الحیل
وانقطع الامل وهوت الافئدة کاظمة وخشعت الاصوات مهینمة والجم العرق
وعظم الشفق وارعدت الاسماع لزبرة الداعی الی فصل الخطاب
ومقایضة الجزاء ونکال العقاب ونوال الثواب عباد مخلوقون اقتدارا
ومربوبون اقتسارا ومقبوضون احتضارا ومضمنون اجداثا وکائنون رفاتا

ومبعوثون

ومبعوثون افرادا ومدینون جزاء وممیزون حسابا قد امهلوا فی طلب المخرج
وهدوا سبیل المنهج وعمروا مهل المستعتب وکشفت عنهم سدف الریب وخلوا
لمضمار الجیاد وروّیة الارتیاد واناة المقتبس المرتاد فی مدة الاجل ومضطرب
المهل فیا لها امثالا صائبة ومواعظ شافیة لو صادفت قلوبا زاکیة واسماعا
واعیة وآراء عازمة والبابا حازمة فاتقوا الله تقیة من سمع فخشع واقترف فاعترف
ووجل فعمل وحاذر فبادر وایقن فاحسن وعبر فاعتبر وحذر فازدجر واجاب
فاناب وراجع فتاب واقتدی فاحتذی واری فرای فاسرع طالبا ونجا
هاربا فافاد ذخیرة واطاب سریرة وعمر معادا واستظهر زادا لیوم رحیله ووجه سبیله
وحال حاجته وموطن فاقته وقدم امامه لدار مقامه فاتقوا الله عباد الله جهة
ما خلقکم له واحذروا منه کنه ما حذرکم من نفسه واستحقوا منه ما اعد لکم بالتنجز لصدق
میعاده والحذر من هول معاده صدق ولی الله از خطبه الغرّا السلام سپاس
و ستایش آن خدای را که بلند و برتر است از شباهت و نزدیکی بخلق پاک
و قوت خود و نزدیکی ببندگان بکرم و نعمت خود آن خدایی که بخشنده
هر نعمت و نعمت دهنده و انعام و رحمت و بخشنده و راننده هر نعمتی
و بلیت است ستایش میکنیم خدای را بر مهربانیها که از کرم خود با بندگان وارد
نقشهای تمام که هیچ از آن فرو نمی گذارد و ایمان می آوریم بخدای که هم اول [illegible]

و راه راست از وحی علیم که نزدیک بحق رحمت و لطف خود را ...
بندگان است و یاری ... هر کار را ازو بجوئیم که غالبست بر هر چیز و قادر است
بر یاری دادن هر که یاری خواهد و توکل با وی کنیم و او است در جمیع کارها
و او یاری دادن هر که توکل با و کند و گواهی میدهیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بنده و رسول اوست که او را بحق فرستاده و امر فرموده او را که ابلاغ نماید
اوامر و نواهی الهی را با جمیع وجهی بحق خود رساند و خلق را از حق ...
و پندها و پندها که از حضرت حق وارد شده بخلق برساند و ضعف را با آن ... کند
ای بندگان خدا وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری از قهر آن خدا که ...
مثلها از بهر شما زده و تا ... و از برای هر یکی از شما وقتی معین نهاده که ...
عمر او باشد و مقدر فرموده ... و شما را از جایهای ...
و معیشت شما را فراخ ... کرده ... و شما را ... آورده و جزای ...
از برای شما آماده داشته و شما را ... برگزیده ... نعمتهای تمام ...
بسیار و شما را ... نعمتهای ... کامل ...
و اید از پس شما ... و هر یکی را از شما مقداری معین ...
و ... در عالم ... که از اول خلق آدم تا آخر عالم ...
شود و هر یکی را ... دنیا ...

(حاشیه)

و شما در دنیا در گروه دستهای گذشته اند و بهر عمل حسابی و بدی که در دنیا از شما
شود شما را در آخرت حساب خواهد کرد پس در دنیا ... باشید و
و لذت آن مشغول نشوید زیرا که ... دنیا ... و در ...
... از ... آن خوشی ... و اگر ... گند ...
... میگردد که دنیا و اسباب و زینتهای آن ... است ...
... و ... زوال ...
... که ... بر آن ... کنند و اگر ...
شخص ... آن ... زیرا که ... و فانی دنیا ...
... از طالب دنیا ... در طلب آن جهد و سعی کنند و دنیا ...
... باشد و چون ... دنیا ... حرص او کم نشود و همچنان در
طلب ... باید ... نفس ... و ...
... دنیا ... بر جهد و ... خود را ...
و ... و تیرهای ... بر او ... های مرگ ...
... تا ... و بازگشت ...
... باشد ... و هر عمل که کسی کرده باشد ثواب آن ...
... موجب حسرت او باشد و هر عمل ... که خود کرده باشد ...

این برسانند تا از فوت باقی در حسرت باشند و همچنین از زمانه کافران [illegible]
منتهیان برهمان طریق صبر و شده مرگ نزد ایشان [illegible] دنیا میکنند و از این
که از عقب شده اند حسرت از حالت [illegible] میگیرند و از عقب دنیا
میگیرند [illegible] ایشان [illegible] و منتظر [illegible] ایشان [illegible]
و بهشت [illegible] برهمان [illegible] تا کار ایشان با آخر میرسد
ایشان [illegible] همچنین خواهند بود تا آن زمان [illegible] منقطع گردد
با آخر برسد یعنی دنیا آخر شود و قیامت نزدیک شود چون قیامت شود خدای تعالی
ایشان را حیران آورد و [illegible] حال جسمهای ایشان بوده [illegible]
[illegible] خدا [illegible] بهشت [illegible] حیران [illegible]
و بعضی [illegible] پاک شده [illegible] شنیده [illegible]
[illegible] ایشان حیران آورده [illegible] خدای تعالی [illegible]
تا سوی [illegible] که خدای تعالی برای ایشان مقدر کرده باشد یعنی [illegible]
و از هول قیامت و از [illegible] و خوف عذاب [illegible]
باشند و از خلق آدم [illegible] و علیه الصلوة والسلام تا آخر دنیا [illegible]
[illegible] باشند چنانکه [illegible] ایشان [illegible]
خدای تعالی [illegible] ایشان [illegible]

و [illegible] باشند از غایت حیرت و بیچارگی زیرا که [illegible]
گم و [illegible] شده باشند و امید از همه اسباب که با آنها چاره کار ها در دنیا
میکردند بریده شده و دلها [illegible] باشند در غایت [illegible] که هیچ [illegible]
[illegible] شده و برایشان [illegible] دستگیر [illegible]
[illegible] کبریا و عظمت حق تعالی چندان حیرت [illegible] که [illegible]
[illegible] باشند از هول قیامت چنانکه
[illegible] چندان [illegible] از گرمی قیامت که بدان ایشان
رسیده باشد و در آن غرق شده [illegible] احوال [illegible]
[illegible] باشند و اضطراب [illegible] عاجز و درمانده گردیده باشند [illegible]
و مضطر [illegible] و فصل امور [illegible]
و گرفتاری [illegible] و [illegible] حال [illegible]
[illegible] که خدای تعالی ایشان [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] عاجز [illegible] احوال [illegible]
[illegible] ایشان در قبر [illegible] و در قبر [illegible]
[illegible] میشوند [illegible] سعید [illegible]
[illegible] خدای تعالی عاجز [illegible]

دنیا را هیچ نباید داشت زیرا که ایشان را اسباب کسب سعادت [illegible]
راه ایشان را بهمت داده اند در طلب بیرون شدن از آفات دنیا و [illegible]
که چگونه از آفات خلاص شوند و آن مقصد را درویشان دارند که همت [illegible]
از شغف دنیا و روی آوردن براحت عقبی و جمع کردن اسباب زاد آن
راحت داده اند و پیش چشم ایشان [illegible] و [illegible]
اند تا در میدان جانبازان [illegible] فضل تمام در طلب حضور [illegible]
در رضای خدای تعالی گفته و با ایشان سخت گیری کرده اند [illegible]
در طلب آن اسباب که گفته شد در حدیث [illegible] و سخت [illegible]
دنیا دارند پس [illegible] این [illegible] نصیحتها [illegible] چند نصیحتها [illegible]
[illegible] نصیحتهای تمام که [illegible] در این [illegible]
نشده اگر چه چند این امثال و نصایح و کلمات [illegible]
از غرض [illegible] پس تا اینها را قبول کردی و کلمات [illegible] نوشتهای [illegible]
تا اینها را بشنیدی و دل [illegible] کردی [illegible]
گشتی در قبول این چند [illegible]
تعالی [illegible] بپرهیز [illegible] کسی که مواعظ الهی بشنید پس تسلیم شد [illegible]
[illegible] اعتراف نمود [illegible] پرسید پس [illegible]

مشغول گشت و خوف او از خدای تعالی زیادت گشت پس شتاب در عمل کرد [illegible]
و [illegible] پس [illegible] کرد و [illegible] شد و [illegible] داد [illegible]
و [illegible] کردند پس عبرت گرفت و [illegible] شد و [illegible] پس [illegible]
و از شبهات دور شد و سخن حق تعالی قبول کرد پس باز گشت از باطل و [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] کرد پس قدم در جای قدم نهاد [illegible] طریق [illegible]
[illegible] نمود [illegible] پس [illegible] پس [illegible]
[illegible] شتاب کند تا [illegible] از باطل [illegible] پس [illegible]
[illegible] دل از آلایش پاک [illegible]
[illegible] بلند و [illegible] چند [illegible] با [illegible]
[illegible] آن اسباب [illegible] روزی [illegible]
[illegible] آن اسباب [illegible] آن [illegible] باید آن
اسباب باشد [illegible] اسباب [illegible] در منازل [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] پس [illegible] خدای [illegible]
خدای تعالی [illegible] رسیدن [illegible] خدای تعالی [illegible]
آن [illegible] ذات [illegible] خدای تعالی است [illegible]

دو خبر رسیده از حضرت رسالت پناه که خدای تعالی شادی بخشی آن مقدار
که در تقدیرات الهی مبالغه در غلط دیوانه است آن مقدار از خدای تعالی [illegible]
و خورده از خدای تعالی [illegible] کرده که از برای شاه [illegible]
خیرات آخرت بجز از خدای تعالی بجای آورده و [illegible] طلب [illegible]
از [illegible] روز قیامت [illegible] خدای تعالی [illegible]
و عمل صالح [illegible] و چه [illegible] و عمل [illegible]
[illegible] و عمل صالح [illegible] خیرات آخرت [illegible] خدای
تعالی [illegible] روز هول قیامت
[illegible] و حاصل این خطبه [illegible]

کوشش تن در دل همچون کباب — خوشتر آن در فراق بو تراب
ذائقه خاک کرم داند قدر آب — بنگر اندر سیر ماه و آفتاب
خواهش آن روح و آن گنج نهند — این زمان آورده بو کی در کنند
خورده این بلبل دل ای ذوالباب — فرق‌ها باید که تا گردد شراب
هر که را بیند خدا چشم بصیر — نی سپنده هیچ اشیا را حقیر
تا شعاع مهر در وی کنند — سرکهای کهنه بخش ای کنند
بوی باید داشتن با فرح — آن فرح آنکه بجنگ آرد قدح

الی [illegible]

ای انیس برخورد صبا زو از صبا — من و سلوکی را اهل مهر نیاز
خطبه آن شاه شاهان باز خوان — مقصد کلی خدا را باز دان
حیف باشد جوهر دریای جان — گر شود در بیشه پایده نهان
چند گویم روی گو بنده ببین — خبر خدا اندر دل بنده ببین
پاک شو تا خود ببینی پاک باز — گوش پاکان بشنو این نور و راز
گر نبودی آن شاه شاه خوان — کس ندیدی مرا در دو جهان
بنده عشقم نه بنده درم — عاشق دلدار و رنجور دلم
هر چه فرماید دلارام آن کنم — زان نظر در کوی این و آن کنم
و آن نظر حاشا که بهر خود کنم — چونکه [illegible] چون بد کنم
دیده‌ام از دولت حضرت [illegible] — زان دلم پیوسته و پاکیزه شده
زان نه بینم جز خوش دو جهان — محو فنائیش نسبت حسن [illegible]
چونکه دل در عبد این و آن نماند — اهتمام هستی عالم بر فشاند
چه رز آن آنکه نیاید در حروف — کو بود چون مهر ماه بی خسوف
پیش نهان با جمالی یار شد — زان جمال شاد و برخوردار شد
هر که خواهد این کباب و این شراب — گو نبیند کش پای بوتراب
هر که خواهد این فتوحات غریب — گو فنا شو در دو گیسوی حبیب

زو بجو و چه نقصد در گیسوی دوست | و چه نقصد عشق با دل روی دوست

تا جهان را دیده روی [illegible] موی او | چشم آتش دیده و شد انده وی

زان بشه صحت جنید و شاد کام | [illegible]

[illegible] الانسان [illegible] بربک الکریم [illegible]

[illegible]

[illegible] که بدان [illegible]

حکایت

سر و رحمت جنید آن مرتضی | یک غلامی داشت [illegible]

سر فشانی روز محشر [illegible] | بانگ زد بر حق غلام [illegible]

می شنید آن مرد دل [illegible] | هیچ پاسخ می نداد آن [illegible]

گفت و نوبت صاحب صور و حیات | بانگ زد بر آن غلام [illegible]

هیچ [illegible] دید بر جان [illegible] | می نشد هیچ اگر از [illegible]

[illegible] رفت گفتش [illegible] | از چه رو [illegible]

از چه خود [illegible] بگو | گر نمی آری [illegible]

گفت بر حق تو [illegible] | [illegible]

گفت [illegible] | با مراد خویش [illegible]

از [illegible]

ای دمی بگشاده گوش چشم [illegible] | تا توانی کرد غرق گوش چشم

آن سیه رو کردی یارش [illegible] | خاک گشتی خاک اندر دست [illegible]

[illegible] شدی مانند [illegible] | آن زمان گشتی [illegible]

گر بدل در دوستی [illegible] | تا چه انگشتی ز خنده [illegible]

گر [illegible] | گی شدی آن [illegible]

گر [illegible] | می زنی جانب [illegible]

[illegible] | گر ز غفلت [illegible]

ای دفی خویش [illegible] | میوه ها چینند در ذات شجر

صد هزاران معنی اندر یک نظر | بگذرانند و نیابد کس خبر

گوش صورت چشم ظاهر [illegible] | می پسندند [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر که گیرم دیده باشد [illegible] نظر | [illegible]

[illegible] باشی [illegible] | [illegible]

[illegible] | تا که کرد و گوش جانت [illegible]

حکایت

[illegible] محمود [illegible] | گفت در گوش ایاز مهربان

گر بگیرد این جهان تاج سروری | [illegible] مهتری
دلربایی در جهان کار تست | قدرت پنهان [illegible] یار تست
[illegible] اندیشی شعار و خوی تست | [illegible] ابروی تست
بستن [illegible] | [illegible] بیست
باد خوان آتش [illegible] | طالب خاک تو اند ای جان جان
[illegible] | [illegible] حاجتی با حرف و نقل
[illegible] | سینه [illegible] باد [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] حسن [illegible] | [illegible] خوب [illegible]
چون همه [illegible] روح همه | [illegible]
چون شنید این [illegible] | [illegible] خلوت سوز [illegible]
[illegible] | [illegible] خون خورد [illegible]
پادشاه [illegible] محمود دم | [illegible]
[illegible] | [illegible] حسن و [illegible]
گر ز بخت [illegible] خسته شد | [illegible] شد
با شده ما هم ابر پرده خسوف | [illegible] پرده [illegible] کسوف

همچنین عالم برگشته شد | با الم با بخت پیوسته شد
هر که معشوق سپاه و تخت شد | در حقیقت کرده و بدبخت شد
فاش شد این ناله و [illegible] | [illegible] ذوق [illegible]
از فراق ذوق در [illegible] ایاز | بود شب تا روز در سوز و گداز
[illegible] حیران شد [illegible] | گر از آن ذوق درون حیران [illegible]
چون [illegible] شد مشهور حالات ایاز | شاه در ایوان خویشش خواند باز
[illegible] | حسن روح [illegible] از و خورشید نیست
هر که باشد [illegible] | [illegible] از نقش و رنگ و [illegible]
[illegible] | با مکان خویش [illegible]
[illegible] | [illegible] هر دم جان [illegible]
گر [illegible] آتش عشق [illegible] | می ندانی [illegible]
عشق [illegible] عشق [illegible] | عشق چند عشق [illegible] روی یار
عشق [illegible] جهان ویران کند | عشق [illegible] عریان کند
عشق هر جا [illegible] روی خویش | [illegible] آشفته [illegible] خویش
تا کند [illegible] مسکنی | [illegible] مسکنی
عشق [illegible] جانب افلاک نیست | عشق با خاکست و اندر خاک نیست

بعد از آن گفت ای پسر با باده ساز | آب صاف از عشق می باید طراز
بشنو از نی دل و حسن حبیب | عشق دان از عشق آمد خوب
عاشق از وصلی نه یار [illegible] وصال | [illegible] خود هجران و وصال
گوش دل [illegible] پرده ای [illegible] | تا که [illegible] هم [illegible] دگر
تا چه دانی شیوه دستان شاه | هم به چشمی جلوه مستان شاه
بنگری در صورت و معنی یقین | تا نگردی غرق در هر خوشه چین
تا به چشمی پرده [illegible] | هم به چشمی [illegible]
تا نگردی غرق [illegible] | هم به چشمی چهره [illegible]
هم نیازی بر [illegible] | تا نگردی [illegible]
تا که محتاج [illegible] | [illegible]
[illegible] | غافل [illegible]
خاک شو در پیش پای [illegible] | تا [illegible]

[illegible]

شاه شاهان قادر [illegible] | آینه [illegible] کفر و دین
مهر ایمان مهربان [illegible] | ناظر هر دو جهان و یار [illegible]
تا [illegible] بر سر [illegible] | [illegible]

تا پی قوت کند گرگ و پلنگ | تا به دوزخ افکند خاشاک و سنگ
کرد [illegible] | با غنیمت [illegible]
چون رسید آن [illegible] | دید رندی [illegible]
[illegible] | با [illegible] گفت [illegible]
کای علی [illegible] | گرسنه و محتاج [illegible]
[illegible] | که ندارم رزق [illegible]
گفت با قنبر [illegible] | [illegible]
گفت قنبر [illegible] | [illegible] بر بالای [illegible]
گفت شه [illegible] | تا که [illegible]
نان و حلوا [illegible] خراب | [illegible] جوشان [illegible]
[illegible] | بهر مردان [illegible] خون [illegible]
گفت قنبر [illegible] اشتر [illegible] | با دو سه قطار [illegible]
شه [illegible] | گفت با قنبر که ای مرد [illegible]
[illegible] اشتر [illegible] | [illegible]
قنبر [illegible] شتر [illegible] | گرد [illegible] با دل [illegible]
گفت شه [illegible] | [illegible] اشتران [illegible]

گفت پیغمبر چو نو آورده خویش / اوفتاده در همه عالم خروش

معجز خواهند قسمت بانت شو نما / تا که اندر خورد معجزات شو شد

من نخواهم هیچ اگر دم جیب / تا که باشم وانما با بوالحسن

زانکه خیمم وانما حیران شدست / ای بنا بر عشق تو بر پایان شدست

خاتمم از بهر یار بنده گشت / جبرئیلی شاه روح افزا نشست

آن زمان کرده کردی انجمن بود / که همه آن لقمها در کام دیو

که ندید آن نان خلق خیره تو / زان نشد حیران ابر و دیدار تو

من که هستم هست چونه و شهره / نور عشق کرده غیرم ای کیا

بنده دم است و نشانی هست / سینه ام پرورده تکبیر درست

فاتحه خوان تو دم اندر نماز / با تو دارم در سجود این راز و ناز

روی تو بینم شهادت آورم / هر نفس صدگون درود آورم

در رکوع و در سجود و در قیام / بر رخ زیبات می آرم سلام

زانکه خندم من چهار انگشت [illegible] / پیش آن جو یار زان ارشاد [illegible]

که صبا در کوه خاک پای خوش شیر / بر وجه بر باد خصلتهای خوش بیشتر

زان زلف اندر خم با دو خط / تا که دارد هم نگر در دو [illegible] دیار

با عشق باید آن دگیست / دور بودن از تو نه ما خود کیست

گردنم در بند گیسوی تو باد / گفت اکریم با تو باد روز و شب

گفت اکریم با تو باد روز و شب / که تونی همدم غم و مایه طرب

گرنه هر دم روح تو در تن کی / دایم کردم کرده صیقل آدمی

که حیات تازه در نفس نیست / پا نشست چون زیبم چالاک جست

هر که گوشش سوی آواز تو نیست / لایق این نار و دار تو نیست

با عشقش با مهر او نشسته اند / تا شوی آزاد از شاه [illegible]

خیمه ها بر نماند با فنا / زشت باید که روشن ای پهلوان

محبت نفس دوزخ گفته اند / آنکه در راه حقیقت رفته اند

کیست تا با تیغ ولا مغرور گنج / که بود خود منصور [illegible] رنج

هر که روزی خورده باشد جام عشق / یا شنیده باشد او پیغام عشق

می تواند خورده [illegible] و کرم / زانکه داند قدر [illegible]

[illegible] / [illegible] نهان اندر [illegible]

آنچه ما را چو نگه [illegible] / روی [illegible] [illegible]

[illegible] / پیش خورشید محبت السلام

ای عزیز بدانکه بخشش دنیا [illegible] تعالی خیدان قدر ندارد تو بیاز

نه سرور جوانمردان و اولین و آخرین علی مرتضی علیه السلام والتحیة والاکرام

بحث غربت شتر و بار و بان ساقی داد نخستین بحث که هم [illegible]
قرموده و دنیا نیز از فنای شما [illegible] از صیم شبال است که [illegible]
و چیزی از پی آید [illegible] دنیا جهان غدر و محنت دارد و دیگر [illegible]
[illegible] و [illegible] صیرات [illegible] و او [illegible] با بداني که دنیا [illegible]
و دنیا حاجت [illegible] نفس تو از ان تو غیبت [illegible] دشاهی [illegible]
و از ان محنت [illegible] چه بود و چه دوان [illegible] هیچ [illegible] پادشاه
[illegible] بیش آن نایب [illegible] بسیار نایب بسیار [illegible] بدل [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] احوال [illegible] پادشاه
[illegible] محنت خدمت [illegible] پادشاه [illegible] خود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] هیچ [illegible] کسی
[illegible] محنت [illegible] پس چون معلوم شد که مال [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] و اگر کسی [illegible] دست [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] پادشاه [illegible] عارفان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] چیزی [illegible]
علم [illegible] که عالم ذات [illegible] مرتضی [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] قسمة الجبار فینا [illegible] لنا علم [illegible] مال

فان المال یغنی عن قریب | وان العلم باق لایزال
کوشش بنظم [illegible] حاضر وقت باش | [illegible]
انچه را با جمال حسن حال | عیش کن چون [illegible]
چو [illegible] | ناظری بر حرص [illegible]
[illegible] | [illegible] وصال
[illegible] | [illegible] گشته [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | عاشق [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | تا [illegible]
[illegible] | [illegible] وصال

[illegible]

[illegible] نا نظر [illegible] و تقوا از آن در ثواب رحیم [illegible] گوش هوش
[illegible] نطق [illegible] چون [illegible] در [illegible] پیشان [illegible]
[illegible] و وصف [illegible] بسان [illegible] با فرق [illegible] کالات [illegible]
[illegible] اشارات [illegible] پایت [illegible]
صحبت [illegible] از علم حال [illegible] وقت [illegible]
[illegible] دیده و حال [illegible] فرق [illegible]
[illegible] عالم [illegible] حاضر [illegible] باشش [illegible]
[illegible] و حقیقت [illegible] شخص [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] خویش [illegible] و صلی الله علی النبی محمد و آله

گوش هوش جان خویش از آن [illegible]
تا نگویی آنچه در خورد تو نیست

تا [illegible] با دو دو [illegible]
تا نپوشی [illegible] در خورد تو نیست

آنکه از رنج کشش دیگران
تا نگردی غرق [illegible]

تا نیابد خورد [illegible]
وقت مرگ [illegible]

روز و روز [illegible]
[illegible]

تا تو خواهی بود [illegible]
از سفر [illegible]

آن کلمی در حالت [illegible]
[illegible]

این کلمی [illegible] خویش [illegible]
[illegible] فاش

آن پدر را دیدی و دیدی آن پسر
هر کجا برد از [illegible] سر بسر

هم مکن با [illegible]
[illegible] خویش مشغول [illegible]

چون نخواهد ماند [illegible]
[illegible] نامی بود [illegible]

آنچه ما چندان [illegible]
جسم مستغنی [illegible]

ای جهان [illegible]
تا که باشد [illegible] باشند [illegible]

باده کش در جام مجلس ساز کن
[illegible] خویش باز کن

نظر [illegible] کن که تا یار [illegible]
غم [illegible] و غم خواری کنند

دیده بر دوزند و [illegible]
[illegible] خویش و بیماری کنند

تا [illegible] ملک [illegible]
[illegible]

این حکایت گر یقین [illegible]
باز گویم در پند [illegible]

حکایت

کاملی [illegible] خوی [illegible]
پرده سازی پرده سوزی عاقلی

مستغنی [illegible] مستغنی
[illegible] روز و شب [illegible]

ناظر اسرار باطن های خلق
عالم راز دل و فریاد خلق

گوشه [illegible]
تا نیاز [illegible]

آن [illegible]
بود [illegible] خویش [illegible]

هر طرف اهل دل و اهل هوس / همچو باز و جغد و چون پیل و مگس

آمدندی و گذشتندی چو باد / خلق گشتندی از و خلقی دگر

آینه پیدا کند سرخ و سیاه / آینه روشن کند حسن اله

آینه مظهران هر زشت و خوب / آینه رسوا کند هر فعل خوشت

ز آینه هندو گریزد در خفا / آینه ترکان درد اول … بلا

ای صنوبرات و زنان اهل غیب / تیغ زادی و ندیده هیچ عیب

نالها فی خوش خوش شد بوش / تا که چند علم و فضل بگردنش

چون … در ملمان انگخدیو / مثلش آدم گفت ناکرده دیو

دید بر محراب آن کج رو دل / پا … آب و نان شد بلجیت

چو نظر جنم دید روی آن نوید / تا دید حسن آب دل …

با دستی در دل آتش نها و / هست مرغش پر که از آتش نزاد

غیر آن آتش که گل شد بر خلیل / یا که شعله که موسی شد دلیل

هر کجا سر بر زند پا اصر دوست / مغز را سوزد بماند قشر و پوست

نار عشق زند بو تهای دیگرست / نیست در صورت چه گرما پیکرست

نار عشق اید است دل می پرورد / هر نفس حسنی بنوعی گسترد

سوزش عشق ای پسر حال اوست / سوزش … آنجا کرست

باری القصه چو آن چنانی عجیب / گر نبود باهل باهل و حص رغیب

از زمان برخواست سوی خواجه … / که نبد بدان ساقی ز جام بلید

هر زمانش همچو بر خواسته / قد او روی خویشتن آراسته

خود بخود گردند … / با چنان یاری اخی اغیار چید

خیس از خلوت نشین مستقیم / گذشتید بوی خطا و بیم

پیش پیر خویش آمد آنچنان / دیده پر خون و دل زار و طپان

گفت پیرش که چرا آشفته / تو مگر در راه حیوان خفته

زانکه می بینم که در خود … / زانچنین ای خسته جان آزرده

گفت ای دیده ام خوبی عجب / رخ همی زخنده دیده با تعب

پا … ب نام … / پا و توقف در تخضو رو پا نگاشتش

پیر گفت شو خموش از او … / تا نباشی روح خود در آب گل

تا فزوی در جهان وقف … / هم خموشی با فغان تو جام حل

تا نگردی نیک نام اندر جهان / لیک بالیس و انگو راز نهان

نرم نرمک در دو گوشش مجرمان / باز گو این راز دل ابراز دان

درد و بدم در آن شیخ نبید / گر همی آید با گوان چند

بر رخ فقیش زدم آب دهان / تا نمیرم در جای نا گهان

چون بدید آن آب بر صورت چو گل ... گم شده اندر گونهٔ تصویر خویش
گریه‌ای چشمش نه پیدا آب و گل ... هست و حیران می‌شدی او جان و دل
هر که او مجموع آیات خداست ... چشم او در پیش سوی حق رواست
چشم بد بین کی ببیند غیر [illegible] ... هر کسی بیند که بیند روی خود
دیده عشق ای پسر بد بین نبود ... عاشق اصلا بت کفر و دین نبود
عشق را خود با تغیر کار نیست ... پس تغیر اندرین بازار نیست
طیبین و طیبات اینجا بود ... حرف و خبث و نقص مات اینجا چه بود
اندرین صنف جام و پیمانه بود ... مرد و اختلاف خاک تیره بود
عشق اینجا فکر جانبازی کند ... حسن یار رای یار غماری کند
چون کند غمزه جادوی سحرآفرین ... لشکر انگیزد نماند کفر و دین
چون نماید یار چهره آشکار ... تو مجوی یار جز پیش [illegible]
چون برافشاند زلف [illegible] ... عاشق بیدل ز خود شود بیزار
چون نماید معنی رخ انفعال ... کی بماند دعوی و حرف و بیان
زانکه اندر وصل [illegible] ... در حضور وصل نبود قیل و قال
اندرین عالم مجو مهدی [illegible] ... شوق و ذوق و وصل بو اینجا کجا
حسرت اینجا گو چه گشت و کار نیست ... و خوی حضور و غیبت [illegible]

اگر

هست اینجا امر بر جان جلیل ... ره ندارد اندرین گو جبرئیل
آتش عشق و محبت سرگذشت ... عاشقان دانند کاین عالم چه گشت
هر که شد گم اندرین یکتا عجب ... رخ نماید بر خوشش فیک حبیب
زان جهان گشته خوش شوند [illegible] ... که ندارد غیر حبیب اندر نظر
گشت [illegible] عاشقان اینجا تمام ... رو بخوان هر جا که خواهی والسلام
تا شود کامل سالک [illegible] ... هست که در رحمت [illegible]
باشد از خوف و رجا ایمان [illegible] ... تا که گردد جان سالک مستقیم
تا نیاید استقامت جان مرد ... دریا باشند با هم خار و درد
هر که این گرداند و گفت [illegible] ... گفت گفتم هر آن زیبا حبیب
هست انجوان [illegible] ... تا نیاید جوشان [illegible]
ذات حیوان و صفات و نبات ... کی نماید هیچ هم اندر نبات
حیوان [illegible] زنده [illegible] ... رخ نماید سرکشی [illegible]
خوی انسان گر شود پیدا یقین ... خوی حیوان می‌شود [illegible]
ور شود غالب حیات [illegible] ... شود [illegible]
سر بتابد [illegible] نقصان پذیر ... [illegible] اندر [illegible]
[illegible] ... تا بدارد دل زنده [illegible]

کو جهانی که بدو پای کشد / در نظر او خوب زیبای شود
جبر در اینجا غالب آید درو / هر دو شو از پس حاجب نگاه
تا فناء او لیس محکم شود / هر نفس کاید دگر همدم شود
تا نباید او جبر اندر دو دست / تا نخورد ما جز نفس از خودی است
ذات گه غیبی پیش دانای حکیم / میشکند جان او هر کس سلیم
در جهان باشد که فنا مقام / هیچ جهد او را نباشد جز عوم
دیده در مهر رخ حسان است / هیچ گردد هیچ در میان خوشست
اینجا را خوب [illegible] است / عاشقی که خویش نیز فنا شد
تا عیان گردد عیان نقش / گر نمود یا دری خوب

بسم الله الرحمن الرحیم

لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء والصیف فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف صورت تفسیر این است که مشهور است در کتب اهل ظاهر مطالعه فرمایند تا احوال در اقوال معلوم گردد و صورت [illegible] از هم جدا است که صورت و معنی که جهت در خصوص قریشیان و در غیبیان بیاید این تفسیر فرموده اند که قریش تصغیر قرش است و قرش جانوریست در دریا که بر همه جانوران غالب است و هرگز مغلوب نشود و تاویل آن در بشارت [illegible] است

رب العالمین است که صفت عشق دارد و قصد کشتی عقل و شرع میکند و اگر موج شرع باشد در بحر حقیقت مورد طریق غیبیان نماند هر قرن که پاسبان شریعت باشد اهل قریش که عاشقان فانی اند از وقت حرارت و جوشش محبت روز الست بدیشان تعلق گرفته آن حرارت محبت روحی در طریقت [illegible] صرف فرمایند در حیات دل عارف روز [illegible] باشند و چون تازه باشد که برودت قبول کند [illegible] کتاب [illegible] محبت [illegible] که [illegible] در عالم [illegible] اسیر [illegible] ربنا [illegible] و اسلام [illegible] [illegible] قریش [illegible] و خواسته اند که قصد حرم کعبه ظاهر و باطن کنند و فات [illegible] بیشتر [illegible] حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم در عالم نزول [illegible] و خواست که [illegible] ایران کند و خواست و خود [illegible] قریش [illegible] و [illegible] قریشیان [illegible] و [illegible] قصه [illegible] [illegible] که در معنی سوره لایلاف قریش در حقیقت الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و حقیقت الفقر فخری [illegible]

و معلوم گشت که فقر محمود حضرت است و اولیا مرده فخرا و بعضیا خیز گنجی ار
فیستا لنا علم الا ما … دال و این معنی است که ان الفقر فخری
از فقر متقابل … و صلی الله علی محمد و آله و بارک و سلم … و تسلیما کثیرا

شاه درویشان بدل کرد از خود … — که … گرم …
شکر کن ای دل که فقر مصطفی — کس … غیب و پیش …
زانکه … پا … — … خاصه … و …
اقربیه نسبت این حسن … — روح خاص مصطفی … حقیقت …
… حالت … بحر — بحر … این جانست و …
… دلداده بحر عشق — در دو عالم … عشق
دست سلطان امیر … — … صورت …
… فقرا … — هر چه … آن …
پس … جان … — …
در … سودا … — تا …
… — …
هر که … یقین … — سینه …
پنجتن … — …

صورتش … معنی … — عاقبت …
… فقر … — باطنش کام و مراد …
کر … — …
… این بحر … — که شعاع مهر فقرش …
… آفتاب — این نظر خواهی بجو از …
… کام شاه — چو مهر بحر … در پیغام شاه
… فرموده شاه اولیا — که منم … فقر و …
که … پنجتن … — …
گفت با … یقین — …
که بحث … بحر … — … فقر … این …
… روز — تا … این …
هر که … فقر مصطفی — در صفا و …
… — که … با فقر با خوف و خطر
بلکه هر که … فقر — کی …
… — در …
تا … — … چون بحر …

هر که او را نیست بخشش او جهان | فاضل از این بحث و جهان [illegible]
و آنکه صورت نهاد و [illegible] | هیچش برق فقر و غش [illegible]
نام و ننگ اینجا بسم و مال نیست | شیب و بالا فضل و علم و قال نیست
مهر خلق و حسن جانان [illegible] | دولت فقر و فنای [illegible]
قامت فقر است کان انسان نیست | وان [illegible] حسن جهان [illegible]
هر چه پیدا شد بجز فقر ای پسر | سر نگون شد باز در فقر [illegible]
هیچش آن دو [illegible] دیده | جنت [illegible] و دوجنت [illegible]
هر که آن دو دیده کان برادیده | هر دو دست از دو جهان [illegible]
و آنکه آن دو دیده دست از [illegible] | [illegible]
هر که خورد او ناوک او بر جگر | کی تواند زیست دور از آن نظر
جان نثار شد قربان [illegible] | خود بخود باشد [illegible]
آنچه از این بیشتر وصف [illegible] | که نباشد [illegible]
که [illegible] در [illegible] | گرچه با خاک [illegible] خاک نیست
خیز و احسان کن [illegible] | بر مشام آن [illegible]
خیز و احسان کن بهار [illegible] | تا چه [illegible] ابتدای عشق
خیز و احسان کن [illegible] | [illegible] این نقد [illegible]

[illegible] تجلوای کرم | گرچه شد در دل [illegible]
از خدا [illegible] حسن ظهور است از خدا | آینه [illegible] از خدا بر زمین [illegible]
[illegible] | [illegible] خنده [illegible]
[illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] حضرت حبیب صلی الله علیه وسلم فقر نموده آدم در میان [illegible] بوده [illegible] با مسکینان و فقرا [illegible] این مسکینان [illegible] [illegible] باشند قال الله تعالی و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون [illegible] از قوم موسی گروهی هستند که در ایمان ثابت [illegible] [illegible] در میان مردم [illegible] عدالت [illegible] و در عهد موسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام گروهی بدین صفت بوده اند [illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] ایمان مشرف شده اند این صفت [illegible] علیه السلام [illegible] کرده اند [illegible] [illegible] ایشان برگشتند و تبرا از افعال ایشان کردند

در حضرت عزت تعالی شانه درخواست کردند که میان ایشان و آن [illegible]
سبط و یکی جدا اندازد پس خدای تعالی بر ایشان وحی فرستاد [illegible]
و یکسال و نیم از آن راه [illegible] داود تا [illegible] بیرون آمدند و آنجا قرار
گرفتند و از دین باطل برگشته بودند و در طریق اسلام مستقیم شده و در [illegible]
می آوردند و نماز جمعه روایت کرده اند در حضرت خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات که جبرئیل در شب معراج آنحضرت را با نجا برد [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت می شناسید که این کیست که با شما سخن میگوید گفتند
این محمد است آن نبی امی که شما اوصاف او را خوانده اید پس ایمان آوردند
و گفتند یا رسول الله موسی ما را وصیت کرده که هر که از شما که مصطفی
صلی الله علیه و آله را دریابد او را از من سلام برساند پس حضرت مصطفی
علیه الصلوة والتحیة والسلام باز سلام بر موسی [illegible] سوره از قرآن که
نازل شده بود بر ایشان خواند و همچنین نماز و روزه و چیزی دیگر
نشده و ایشان را بدان امر فرمود و فرمود که در همانجا قرار گیرند [illegible]
شنبه گشتند و نماز جمعه گذارند و این [illegible] گذشت و ایشان [illegible]
[illegible] تحقیق این معنی [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] سجود [illegible] طواف کعبه [illegible] محبت [illegible] همچنین وقت

دوست خود را [illegible] و خطرت عجیب [illegible] پیمانی [illegible]
و دولت ظاهر غافل از این شب [illegible] که سیر [illegible] ظاهر در عالمیت و [illegible]
در عالمی دیگر [illegible] توحید اهل شرع اشهد ان لا اله الا الله است که هنوز وجود
خود ایشان مانده باشد و توحید اهل طریقت لا اله الا هو است که وجود خود
از میان برداشته باشند اما هنوز دوست را غایب میبینند و توحید اهل حق
یعنی اهل محبت لا اله الا انت است که همگی در حضور دوست باشند و یکبار
از هستی خود نیست شده و الحمد لله علی کل حال و علی کل نعمة و علی کل آن
و رسیدن بدین حال آسان نیست که بسیار رنجها [illegible]
بریده باشند [illegible] رسیده باشند از این مقام محروم باشند زیرا که
در میان آسمانها هوا است و شیاطین در آن هواها در سیر [illegible] مکان دارند
که سوال کنند که در میان زمین و آسمان اول مشهور است که شیاطین [illegible]
آسمانهای دیگر شیاطین [illegible] بودند [illegible] در باطن [illegible] و نور [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] در محبت [illegible] عاشق [illegible] راه [illegible] شیطان [illegible]
معشوقان باشد و هر عاشق [illegible] القصه آن شیاطین که در میان [illegible]
[illegible] همراه [illegible] تا [illegible] چون [illegible]

شب یلدای هجران انجا نا پدید می شوند بعد از ان چون سالکان از ان مقام
بگذرند انوار حق تیزتر در تابند و چون سالک از ان مقام در گذرد و با
احوال حسن تیزتر مانند در خیال وصال با جمال وی نماید و در منازل
تعجب عاشقانست که در خرابات عشق ایشان افتاده باشند [illegible]
شد بعد پرده نشسته باشند و حسن شاهد خرابات را در پرده محبت نهان
کرده باشند چنانکه در عرصات خرابات حاضر باشند و [illegible] ناظران
و عاشق [illegible] در سلاسل [illegible] باشند [illegible]
چنین باشد انچه در فهم [illegible] بیت [illegible] احوال
احوال [illegible] نظم خواهد گذشت [illegible]
که حکایت موسی [illegible]
[illegible] وواعدنا موسى ثلاثين ليلة واتممناها بعشر فتم ميقات ربه اربعين
ليلة وقال موسى لاخيه هارون اخلفني في قومي واصلح ولا تتبع سبيل المفسدين ولما
جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه قال رب ارني انظر اليك قال لن تراني
ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني فلما تجلى ربه للجبل جعله
دكا وخر موسى صعقا فلما افاق قال سبحانك تبت اليك وانا اول المؤمنين
و وعده دادیم ما موسی را که چون سی روز روزه بدارد ما کتاب توریة

بدو دادیم [illegible] سی روز را تمام ساختیم ده روز دیگر [illegible]
کرد و بوی دهانش [illegible] و از بوی مشک [illegible]
ده روز دیگر [illegible] روزه [illegible] چهل روز
تمام شد و چون وقت وعده [illegible] رسید که بطور اید با برادر خود هارون
گفت [illegible] باش در میان قوم من و در میان ایشان اصلاح کن
و [illegible] ایشان [illegible] متابعت ایشان مکن همراه [illegible]
[illegible] چون بیامد موسی [illegible] پروردگار [illegible]
سخن گفت ای پروردگار [illegible] تا ترا [illegible]
[illegible] در این کوه نگاه کن [illegible] و خواهم [illegible]
کوه را [illegible] عظمت [illegible] باشد و بر جای خود بماند
[illegible] پس چون پروردگار موسی تجلی بکوه فرمود [illegible]
[illegible] و موسی چون [illegible] بر کوه [illegible] پس چون با هوش
امد گفت [illegible] نظر [illegible]
[illegible] توبت [illegible] اول [illegible]
[illegible] و [illegible] تو باشد [illegible] محبت [illegible] این ایات [illegible]
[illegible] کتاب شرح [illegible] در [illegible] نهان کرده [illegible]

گذشت نظم در مدح [illegible] علی النبی [illegible] العربی الهاشمی محمد [illegible] و سلم [illegible]

[illegible]	[illegible] عشق
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] حال [illegible]	[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دو جهان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] عشق [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] جهان [illegible]

بی زه کشتی که دو نقش در جهان / گر نبودندی دریغ این عاشقان

لیک اندر بروج حس بینش نیست / می نه بینند هر که از خود در نسیت

لذت عشق در فضای دل را / صید و در دام بعد لب حیف

زانکه گفت کو درین سبحانه نیست / حاجت و حجت درین سبحانه نیست

چهره فاوو باده صحبان پیمانه نیست / غیر جمال قامت جانانه نیست

زانکه لذت است انکار [illegible] / هیچ با شور و شر در راز [illegible] است

انچه از این فتوح و حسن روح / در مثال آورد تو زانکو که نوح

تا بگان گوییم با شکر خدا / گاه دیدیم اندر زمان مطلقی

[illegible]

نوح چون کردش برانداب بود / که خیمش رفته بد اندر هر بود

سوزشش امر خدا زنده ان عشق / هر حساب بی بکوشش هر رفیق

در نیشد آب در دلهای سخت / که نبد اثر در نور خرم شاخ بخت

از زمین نمناک و پرورده خود / راست اند تخم به جز فیض و سود

آن کسی که دوره الفت به یم / آن زمان شکر کرد و بس شد به

نفس آدم به بسیار مانند [illegible] / از محبت شد بد خودی فرزند

تا بود در امر و فرمان حبیب / با شفقهای و قصه‌های غریب

تا نو اند کرد فرق اندر دو کش / تا براند و سوی اندر کشش

با نشسته چون بود و بی‌دیده کی بود / تا نبوده و خود بگو خوشش بهشت

تا چو پروانه به نور و آن [illegible] / میل گشته سوی باغ و جوی را

شیر عشق آن لحظه و نخچیر بود / ای عجب در پنجگی میر بود

چون نبد جمعیت و بحث و سوال / نوح کشتی بود و بحر زان ملول

دست نخت ضعف جان [illegible] / خود است تا همه کرده بنیان

نیز هم کشتی شود و بحر ژرف / تا شود آب و خاک ظرف بظرف

تا از خودی طرفه [illegible] شود / در جهان با در جهان شب [illegible] شود

تا که جمعیت نماید [illegible] / تا [illegible] درین بحر درد گوزه [illegible] بود

بادبان [illegible] چه نوح عم سرشت / [illegible] نعمت [illegible]

با امید دولت در کشتی گذشت / گشت تاران فوران مهر آورد

گشت سالک در سفینه بحر ژرف / با درست از کف بکوی احمد [illegible]

لیک در کشتی و بحر اش سر فرو / خود است تا فاش شود اندر نماز

تا بود لذت و فیض [illegible] / از زهد [illegible] اینه [illegible]

حق نهادا داد یا نوح خواب / جوهری چون فرس جو [illegible]

تا زمین جوهر پاکیزه خود / وقت [illegible] نامه [illegible]

نوح آن جوهر چو صبح انفجار — کشتی با خود چو در دل برد بار

چون نهادی آن گهر در پیش چشم — روشنایی دادی اندر پیش چشم

گشته روز نو گهر روشن شدی — نوح از آن چشمش بالحق آیین شدی

روشنی دادی بدان کشتی و چوب — آن سوی کشتی شدی [illegible]

بر نشان همی نوح آن در خوب — روشنی بیدار و فانش قریب

تا نشد ایشان او گرچه انتظار — آنچه پنهان بود در بیت و صیار

چون لوای مصطفی شد آشکار — گشت در چشمش کوه و صحرا [illegible]

کشتی را در دریا غرقی تا شده — کوه و صحرا همگی دما و ی شد

زانکه حسن مهر او سوز زند بست — در نظر ریش هر که مرده زنده است

ذات هر شیی جنبش از عشق است — نور جنبش آفتاب هر جهت است

بحر و جو و حسن زنبهای راست — روح و پیکر خرد و غرقها از وست

تخت و دولت تاج و سرفرازی است — عشق و الفت خوی خرمش از خودی او

ماه و ستاره و شب [illegible] — راز و پیچ گیسویش افتاده نور

جذب عشق و مهر دل وصل مدام — نازکی خویش می دور جام

قامت دلجو لقای [illegible] — از لب و دندان او گشته عیان

شیوه مستان و عشوه جادویان — راز و چشم مست و [illegible] زبان

خوشا بالا این چشم [illegible] — تا ببینی آن لقای با غبار

در نظر او ز خیالات محو هم — همچو مهر و ماه رخسار نجوم

سالها چون نوح اندر ابتلا — غرق حرمت همچو اندر بلا

جوهر هوش از شعار رو نگیرد — تا ز ظلمتهای تو قرار

گر نشود چشم ز غصه موج بار — تو همی از دست دل دامان یار

تا نگردی در جهان خوار و غریب — تا نه تو با برو کو هر برند رقیب

تا نگردی در جهان خوار و غریب — تا نشنید رو برو با تو حبیب

خود مخوار و کن در اول حرف زن — که ز نور آن شود گل یاسمین

جوهر عشق و محبت با بدست — تا که در او حاجت در کار آمدست

بگذر روزی رو به تاریکی بساز — با علوم و عزت و حرمت [illegible]

از خدا خواهی از خدا مایه حضور — تا ز تو گیرد [illegible] باز دور

گر بخیزی [illegible] جهان غریب — می زند [illegible] خوی حبیب

ساقیا می ده که باز آمد بهار — که در گلها [illegible]

ساقیا می ده که ایام خوش است — چون نباشد خوش [illegible]

ساقیا می ده که یار [illegible] — آمده [illegible] وصل یار

ساقیا می ده که [illegible] ایام غم — ملک دل کرده [illegible]

از معنی آن گره‌جو شیناز و هر خبر از کلم و حسن آن مجو شیناز و هر [illegible]
به انگیزهٔ عزت سلطنت و امارت شاه و امثال آن پیداست و لیسان پیدا مهر [illegible]
و ار و مهر که ندارد دیده‌اند بدبخت دایم الاوقات پا [illegible] [illegible] این [illegible]
و عزت تحقیر ما پیداست و تحسین آن شیطانست و پس حضرت محمد مصطفی صلوات [illegible]
این نقاش فقیر صغیر پیداست [illegible] و مسلمان است هر فقیر که نفس او تسلیم [illegible]
[illegible] با فقر و فنا نخواهد بود و فقیر تسلیم [illegible] گزیند از محبت معدن [illegible]
باشد و هیچ [illegible] نباشد از بهر آنکه نظر در هر چیز کند از آن او شود و [illegible]
[illegible] و اعتبارات از صاحب آن شیئی خواهش از بهر آنکه از مهر خود در هیچ [illegible]
نگاه نکند بلکه خود در میان نباشد ارادت او ارادت حق باشد و [illegible]
ناظر و منظور باشد اسرار در غرور [illegible] بدان که فقیر از ابد محبت [illegible] باهم
و دوستی [illegible] باقی [illegible] از [illegible] و در سوال خود [illegible] اگر چه در دنیا [illegible]
و [illegible] نگویند [illegible] که [illegible] و [illegible] کرده باشند بگیرند [illegible]
[illegible] که فقیر از سر محبت [illegible] [illegible] و محبت [illegible]
[illegible] فقیر [illegible] در نظر [illegible] و [illegible] در دنیا و [illegible]
[illegible] دنیا و عزت [illegible] دنیا و عزت هر لحظه [illegible] در [illegible]
و دست در دامن نظر باید و این حالت که بعد از [illegible] کرده و [illegible]

[illegible] حسرت نهاده و باشند [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شده [illegible] این جهان [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] خیالشان با [illegible] و [illegible] خانه زندان [illegible]
[illegible] که هست بر چهره [illegible] اول و آخر [illegible]
باشند [illegible] که [illegible] باشد که [illegible] [illegible]
[illegible] و صلی الله علی النبی الامی العربی محمد و آله و بارک و سلم

[illegible] باجابت
[illegible] خوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
خاموش [illegible] از آن حباب
[illegible] نوح
آن [illegible] نوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible] ثبات
خاک پاکان [illegible]
[illegible] اهل
گر چه [illegible]
[illegible] است
[illegible] روح
[illegible] خوش [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

گر نکردی نوح نفرین او دعا | گر بگفتی یا رب زمین پاک از هوا
نه نماندی کافری اندر زمین | جوش طوفان کاشتی برخیزدی
تا جهان تاریک گشتی سر به سر | نوح را کشتی چرا هم زو به سر
گر نکردی در صلاح مصطفا | آن گهر پرسیرزای چون اوفتاد
حضرت جان جان جانها مصطفی | او چو خود می گفت اندر هر خطا
زان بجا ماند این و نقش تمام | گر کشیده بود سر نا شکسته جام
هر کرا شکی که در جای بدان | فی جهود را غیب بشنود آن
لیک این نص غریب و عجب | کانچه باید زبان پیش چیب
بلکه خود را میسپارد در حساب | ذره جو دیش تیغ آفتاب
زانکه هر خاک کو سر نقش بود | بو تراب این خاک را داد صفا
قدر روح تو آیات ای عزیز | کس نه دانسته نقش فیروزه سیر
این حکایت بشنو ار مردی | تا بیابی در نشستن ...

حکایت

شاه پرزور و جهاندار حرف | زنده روزی مرحبی اغوا
ناله تا گنبد ازرق چو جحیم | تا بر او تق کرده خشد غنیم
تا نباشد در قیامت ... | تا چه افسانه وزاهم اختیار

ایمنه

آیت شمشیر دولت مفرد ان | بهر این کار هست و بس ایمان حق
گر بهم سر بسته گشته در دو نار | بعد از این تا بیان از غیب العباد
چون تو با آمد خروان برده او | بهر شفقت آمد اندر جیب و جیبند
در دو پیشانی به یاری جمع | تا فنا را گیر زنده ای جب راهی
تا که شده هم با زوری علم و حکمت | تا بی گردم زر زران زنده شوند
گر نه جود و توحید در تشریق آفتاب | فیر گردان اند جهان و بس خراب
هست بر ما فرض ای دلبند محی | تا گر نشستی سیم رب شرق قیمتی
تا که جیره هم جان و دل باید همی | از خدا و زری و ارز دو لـ
گر نه داری گوهر و حسن انتزخ | با تو هم هم دوم شاخ مشرق قیمتی
بعد از آن شده گفت در برگزید | ... با مولا نه شیر بر سر سبز
گفت مولانا با نجیب خدا | گرچه بر دو در دانی بی زنجیر تغند
گفت شد با این ضعیف یا صفا | ... ایت ونیع خدا
گفت مولا یکدو آیت خوانده ام | بر دلم با این گران نقش بنده اند
کو جیا خود یاد دارند این کلام | العنیم ماه و ستاره و غمام
این حضرت ایش از من و این است | این برا یا علی این غیب است
گفت شد بر کبر و دون ... | ... گشتی نور روح امید ...

روح انسانی خیث الپرده دل … ناظر بیت نشسته افسرده دل
هرکه دارد عیب دنیا در خیال … چون بپیوسته بشود از حسن لیل
هرکه مشتاق شد غیبش مکن … ناظر بیت و حسن و خیر بود
گر دهنده روی بی‌من یا حسن … گر دگر با او نباید نان بیت
زانکه بس نادیده و با هست … خاطر از ذات و حسن خیر بیت
هرکه افزونه هر یک صحیح باک … گر دهند یا بیت از بنده خانه
بنده او کرده‌ام بشادی کنم … جنبشها ازکی آزادی کنم
کس چو دانم عزم دانش … مرده داند عزم تیغ افسرده
هزار صحیح و هزار عیب هزار خوش … با تو گویم گر تو خوش بودی تو گر
تو نفس بستان تو کام مشتاقان … گر نفس یابی حیات جاودان
هر نفس کر جان و دانا یان … تا قیامت ای برادر بر دهد
تا کرامت آن نفس بر باز … تا کرده ونفس او بنده دو
وانکه سوزد آن نفس در جان دل … هست با ذات خدا خوش منتظر
جان انسی شادی با بدان … که بگیرد برق و بیند برد کیان
گر نه بیند برد کسی آن برق … باز گردی وانده و حال
غیرت نی دو بگرداند بعضی … از قرب سوزد دل تا بوم

۳۸۶

در بود یا در که بیند برد حیات … هیشود در هم نهان ذات وصفات
صد هزار آدم یا گر دو … که نماند در میان ریب و شکی
در دوران اینجا برادری شوند … چون خطیب اله در آگر میروند
آنکه برادرند که با هم برادرند … بهر میراث پدر دعوی کنند
ریش وخانه یکی خویش کنند … تا دوران سخن کشور شوند
حق برادران نباشد شان حساب … که روند اندر جگر مانند آب
آن برادر نباشد شان نقاب … در همه عالم چو ماه و آفتاب
آن برادر گفتم ای بی وارث … که بشنید از خود و در عالم دوست
که بود شب ایشان تا روز … تا عقد بشنید تا فضل و ثواب
تا خداب اینجا باشد تا حساب … مهر و ماه باشند با هم بی‌نقاب
عاشق و معشوق اینجا در امنند … که اسیر عشق نبود و کمند
اندرین ششصد هم و پیر دهد … که بود جام می وصل شاهد
مصطفی فرموده بعد از آن نوید … در زمانی که بود تاریخ آن
بهر این پاسخ از آن اندکی … گفته داشتم فاحشه باشد
از آن شد گرد جسته انقلاب … تا که زو تر بگذرد فضل و باب
تا شود ساقی خوان الوداع … دارد جدا از ابروها و مهربان

تا نماند سهو و نسیان مرگ تو | مقصد دیدی پی سؤال و جواب
تا که صفت منقبت گردد عیان | در بهشتی همچو نور کرد کار
تا که خوبان رو نمودت آن زمان | حسن خود با کام و الذات او
لیک با مرآت باید کنج حال | خوش شد در ذوق صفات آنچه جمال
گر بود روح القدس اندر دل | سوز عشق آید شود دستار دل
[illegible] در هر حال تشبیهی بود | تا که شود نور [illegible]
آنکه شمه از هم محبوب [illegible] | تا که هر لحظه [illegible]
[illegible] باید ابدال کشف [illegible] | تا که عاشق باید [illegible]
چو که دل یابد فتوح از حسن [illegible] | گر بود صاحب [illegible]
[illegible] حالت بگو اعلام عشق | تا به دور [illegible] عشق
گر نباشد [illegible] انجام عشق | چون [illegible] انجام عشق
ور نهایت [illegible] | [illegible]
هر که باشد [illegible] | فتح ابواب [illegible]
وا نمودم خوبی شرح الواصلین | سر [illegible]
رو بگنجد اندر او مشکوة [illegible] | تا که [illegible] نظر
هم کلید باب [illegible] | تا توانی حسن [illegible]

حسن [illegible] در پرده [illegible] | تا زدست در دل یابی امان
[illegible] خوبی [illegible] | [illegible] حالت و ذوق [illegible]
این [illegible] حدیث [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] غزل میخوان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شرح کردم حالت نفس [illegible] | وصف روز و ذکر [illegible]
[illegible] عشق وان حسن [illegible] | [illegible] شرح الواصلین
[illegible] | [illegible]
[illegible] یار [illegible] | شب [illegible] آفتاب
[illegible] عشق [illegible] | خاک باشد [illegible]
[illegible] | دل [illegible] حسن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سیرت و خوی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] از نظر [illegible] شده [illegible] چه [illegible]
[illegible] از نظر [illegible] الا [illegible] باشند [illegible]
[illegible] شده [illegible]
خود [illegible] را خود [illegible] خوش [illegible]
[illegible] ان و [illegible] محبت [illegible]
[illegible] الله [illegible]
حضرت مصطفی [illegible] الله [illegible]
[illegible] الکریم [illegible] علی [illegible]
[illegible] گشتی [illegible]
[illegible] حضرت مصطفی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] الله [illegible]

شکر کن ای دل که داری مسکنت | گر ز مسکینی شود خوش مسکنت
شکر کن ای [illegible] دارد بار | که ازین چون شکر [illegible] دارد بار
شکر کن ای گوش کاشنیدی صدا | ان صدا از شفقت [illegible] شفا
شکر کن ای دیده کان رخ دید [illegible] | از محبت پر [illegible] گرد
شکر کن ای دل که گشتی تخت یار | با خدا [illegible] گشتی [illegible]

شکر کن ای دیده کی فهم و عقل و تو | گر اشارات نظر داری حضور
با ادوات حروف و قیل و قال | راه بردی در حضور راه حال
شکر کن ای روح کاندر شنود | می‌نشستی [illegible] و کرم [illegible]
خوی خاک [illegible] بر دوش | در درون تخم محبت کاشتی
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] صورت نقاد [illegible] | گویم احوال دل از [illegible]
[illegible] | تا نمایم با فقیران [illegible]

[illegible]

چون جهان [illegible] | آنچه گر رفت ذکرش در شرح
صورت انسان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] با آفتاب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible] نسیم اندر [illegible]
[illegible] بوی [illegible] کوه و دشت | [illegible]
حق [illegible] قبول | [illegible]

گر نباشد نالهٔ عاشقان | تا نبود باغ جهان سبز و ریان
آنچه از و انس آن روح روح | آن نجی بود در کشتی نوح
کو نهاد آن از خدا [illegible] دستند | تند و روی خویش می آراستند
گر چه صحبت با دگر دو موی خویش | آب بحر اندر رود در جوی خویش
نوح و کشتی بر سر کوه بلند | سر فرو در زند و خویش [illegible]
سرفرازان اعتمادی داشتند | گر از ایشان نگذرد نوح بلند
بود کوه پست پس [illegible] | هم او به جودی برای [illegible]
سر فشدی در خیال او نبود | [illegible] در خیال او نبود
هیچ می شد [illegible] در حساب | [illegible] با طین خود [illegible] شتاب
[illegible] مستغنیت جانش [illegible] | [illegible] جنبش [illegible] دامن [illegible]
مرد راهی بر [illegible] بجو | [illegible] صحبت بر [illegible] بجو
گنج خوف [illegible] | [illegible] خارج از [illegible]
[illegible] منزل [illegible] | [illegible] ازین [illegible]
میل کشتی خاطر [illegible] نوح [illegible] | [illegible] باکوه پست
آب و عشق [illegible] تو در پستی بجو | [illegible] زیر [illegible] بجو
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] کشتی سربرند

عاقبت چون خاطف دیگران [illegible] | عاقبت چون [illegible] شان [illegible]
عاقبت [illegible] دو عالم [illegible] | تخت خود بر کبر و ایشان [illegible]
با جفا و جور [illegible] | بنده گرد و [illegible] باز [illegible] کند
تا کند [illegible] پای [illegible] | تا شود [illegible] حال عاشقان
آن حکایت بشنوید ای یاوران | تا [illegible] از خویش [illegible]
تا بیا [illegible] | تا بنگر [illegible]

حکایت

مصطفی چون روی [illegible] شربت [illegible] | تا که شربت را [illegible] کام [illegible]
سرفرازان جانب او خواستند | ور غذا عز محمد خواستند
شرح این [illegible] | [illegible] سرد و گرم و سبز و خشک و تر
خواسته [illegible] شربت [illegible] | [illegible] قرص [illegible]
آن [illegible] با [illegible] | [illegible] احوال دل [illegible]
خود [illegible] با این [illegible] | [illegible] اندیشه [illegible] جان
[illegible] | [illegible] پیش [illegible]
[illegible] | پیش [illegible]
[illegible] | [illegible]

می ندیدا ... زین ویرانه ام | با شوهر ... [illegible] ... ام

خانه‌ام نی سقف دارد نی گلیم | نی درو بوریا و نی [illegible]

نی قبا دارم نی جبه نی [illegible] | ... اندر خانه‌ام جز آتشی

آتشش چون جفت و سودای [illegible] | اندرین آتشکده باید حبیب

جز جگر و دیگر دل پرتاب را | [illegible] خوشتر در باب را

مهر تابان جاش در روی [illegible] | [illegible] پرده ... نهانست

مصطفی چون شد درون کنج او | [illegible] شرب

[illegible] برخاست ... | گفت [illegible] خانه [illegible]

دو پسر بودش ابوایوب [illegible] | آن زمان آن مهر دل در جانش [illegible]

پیش طفلان گشت آن [illegible] | خویشتن [illegible] و ذوق [illegible]

کودکان دیدند آن [illegible] | [illegible] شد و قربان سلطان عرب

تیغ را برداشته آن دلبران | [illegible] خندان و [illegible]

ای برادر گفت با او [illegible] | که بیا این تیغ [illegible]

تا بر زنم [illegible] تو من [illegible] | [illegible] این چنین

ای برادر سر نهاد [illegible] | چو [illegible] کشته برادر [illegible]

خویشتن [illegible] | تا نباید [illegible] روی [illegible]

مادرش [illegible] | [illegible] پنهان [illegible]

[illegible] | تا نباید حزن و غم [illegible]

چونکه [illegible] طعام [illegible] | مصطفی [illegible] آن [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible] کام [illegible]

ای [illegible] جان [illegible] | [illegible] جان [illegible]

[illegible] طفلان تو این طعام | [illegible] طفلان [illegible] کام

با ابوایوب گفت آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] لقمه [illegible]

شد ابوایوب اندیشه [illegible] | [illegible] فرموده [illegible]

گفت با شوهر [illegible] | [illegible] طفلان

رفت پیش مصطفی و [illegible] | آنچه آن [illegible]

مصطفی فرمود [illegible] | طفلان [illegible]

شد ابوایوب [illegible] | گفت با [illegible]

خیز خیز ای طفلان [illegible] کن | [illegible] خواب و غفلت [illegible] کن

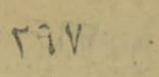
[illegible] وقت [illegible] | [illegible] آن شاه [illegible]

زن شنو چون گفت احوال پسر | همچنین گفت و چنان شد بی‌خبر
حال ما بهتر چو در پرده بود | تا که آن سلطان دل آزرده شود
بود [illegible] باده خاصی [illegible] | [illegible] فوت [illegible] جم
شد ابو ایوب در پرده کشید | هر دو طفلان را [illegible] بدید
زنده و خفته [illegible] | هیچ میوه تازه [illegible] جان
بر دوشان [illegible] آن [illegible] | طفل را خوب [illegible] زنده روح
مصطفی چون دید آن [illegible] | پیش نظر فرمود با آن [illegible]
هر که اندر پای او قربان شود | تو نکو [illegible] جان که او بی جان شود
روح جیوه با او انسان شود | هر که پیش جسم او بیجان شود
هر که دارد جوهره در جان نهان | چون ابو ایوب باید جان [illegible]
گاو را [illegible] عشق او [illegible] | چون نباشد [illegible]
هر دو ما [illegible] | [illegible] بر خوان او [illegible]
لایق زندان [illegible] بود | [illegible]
این حکایت [illegible] بشر | [illegible] خوش [illegible] بشر

[illegible]

بشنو این نقل [illegible] | تا که [illegible] بود

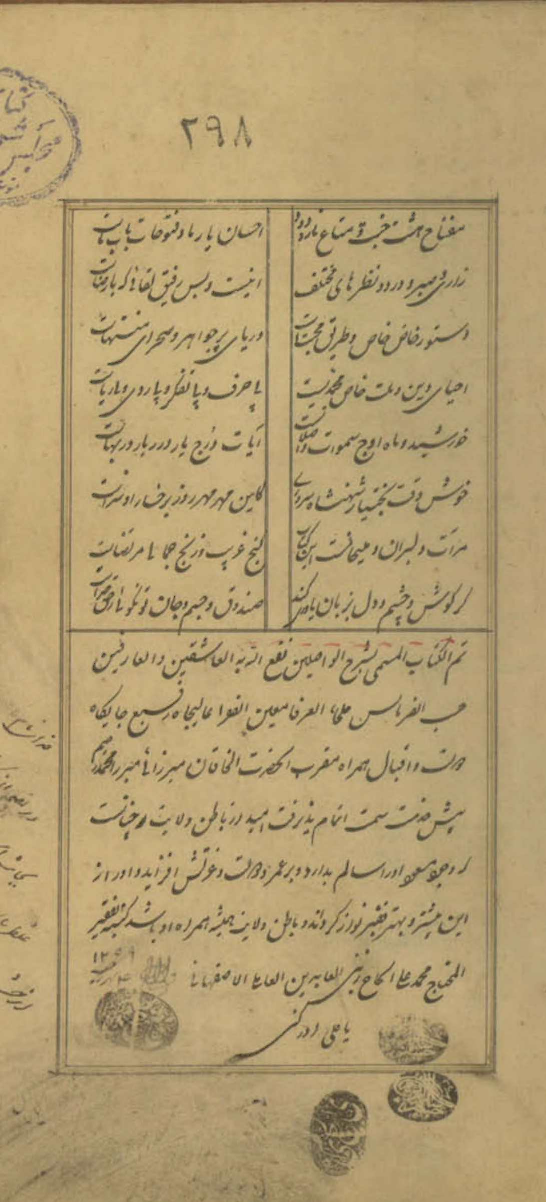
همچنین نقلست کان ابو رحیم | [illegible] عاقبت [illegible] جحیم
بود او [illegible] اولین و آخرین | حمله‌ها آرند با آن کان کین
تا که اندر حشر در دوزخ [illegible] | تا بسوزد پیش [illegible] چون سپند
کس نماند که نجنباند [illegible] | [illegible] بدست زرد کسی آن دست [illegible]
[illegible] عاجزان [illegible] | او برو افتاده باشد پا [illegible]
ناله‌اش آید [illegible] | [illegible] کردن [illegible] بار
خوف ما از کرد نفس [illegible] | شهدها در کاسه [illegible] چون [illegible] خوف
تا به جنید [illegible] خویشتن اندر بلا | [illegible] باز آن [illegible] ما
دست غیرت خوف را پاره کند | چون ز جنید خوف بیچاره کند
[illegible] روح [illegible] | جمع کردند [illegible]
[illegible] | آن سگ و زندان [illegible]
چون سگ و زندان [illegible] | بر نیاید با سگ بالای او
خویشتن [illegible] | [illegible] خویش [illegible]
آنچه در خاک [illegible] افلاک [illegible] | گنج عشق [illegible] خاک [illegible]
خاکیان [illegible] | [illegible] گرد و غبار
[illegible] | با نصیب خویشتن خورسند باش



ره مده در جان خود کین و حسد	گر تنانی رو بجو از حق مدد
طوق عشق و بندگی در گردن آر	تا که باشی دایما خوش استوار
طوق داران رستگاران‌اند و بس	یا قیان چون مور و مار اند و مگس
طوق لعنت آنچنان مورد نبود	طوق عشق ابدال تو دانی چون بود
طوق عشق و بندگی یار و مهر و ماه	که نکرده غیر حق در وی نگاه
چون نباشد خوش بگو آن بنده‌ای	که کند در گردن دل دست یار
تا بجا دید آن بند غریب	دور دو شش نیست جز مهر حبیب
چونکه داند قدر بند و طوق یار	گشته آزاد از زر عالم ای عیار
چونکه شرح الواصلین آرام یافت	دل رسید یار جام کام یافت
مهر باید کرد بر نام حبیب	تا شود تاریخ پیغام غریب
هجرت آن در دو گوش جان گر	بود اندر هشت صد و هفتاد و شش
کاین خروش و جوش شد پدید	روح و جسم و عشق و دل با هم رسید
شکر باید گفت این دم با کلام	در حضور جام دست او والسلام
زانکه جز جان جهان غریب	کس ندیده ذوق از حسن حبیب

وصف کتاب

مغنی این کتاب که اسرار مصطفی است	احوال عاشقان و ال اخیار جان است



۲۶۸

مفتاح هشت جنت و مناع نار دود	احسان یار ما و فتوحات باب هاست
زاری مصیبرد و درد و نظرهای مختلف	اینست و بس رفیق لقا که یار ماست
دستور خاص خاص و طریق محبت است	دریای پر جواهر و صحرای منتهاست
احیای دین و ملت خاص محمد است	با حرف و با لفظ و با روی و بار هاست
خورشید و ماه اوج سموات و ... است	آیات و درج یار در بار و دربهاست
خوش وقت نخجیار شهنشاه سر ...	کاین مهر مهر روز بر خسار او سزاست
مرآت دلبران و صحائف این کتاب	گنج غریب و درج جا بامر لقاست
گر گوش و چشم و دل و زبان یاور کنند	صندوق و جسم و جان تو گویا رخ خداست

تم الکتاب المسمی بشرح الواصلین نفع الله به العاشقین و العارفین
... الفرهاس ملجا العرفا معین الفقرا عالیجاه رفیع جایگاه
دولت و اقبال همراه مقرب الحضرت الخاقان میرزا ... میرزا محمد ...
... سمت اتمام پذیرفت امید از باطن ولایت ...
وجود مسعود او را سالم بدارد و بر عمر و دولت و عزتش افزاید و او را
این ... و بهتر ... سرافراز گرداند و باطن ولایت همیشه همراه او باشد کتبه الفقیر
المحتاج محمد علی الحاج زین العابدین العابد الاصفهانی ۱۲۶۹
یا علی ادرکنی

